

پاسخ به اصلشکل دینی

سید حسن ابطحی



پاسخ به ۷۷ مشکل دینی

نوشته:

سید حسن ابطحی

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ

الْحٰمِدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعٰالَمِينَ

الْحٰمِدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعٰالَمِينَ

وَحْدَهُ إِلٰهُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجَهَنَّمِ

شَهِادَةُ أَنَّهُ لَا إِلٰهَ إِلٰهٌ إِلَّا هُوَ الْحَقُّ الْمُبِينُ



پیشگفتار

در سال ۱۳۴۱ هجری شمسی که «کانون بحث و انتقاد دینی» را در مشهد تشکیل دادم فکر نمی‌کردم که سی و چهار سال بتوانم آن را نگه دارم زیرا در رژیم ستمشاھی کلیه‌ی کارهای دینی رو به زوال می‌رفت و من هشتاد درصد فعالیت خود را صرف دفع موانع می‌کردم و این بیست درصد هم بسیار در معرض مخاطره بود ولی با همت بزرگ ابرمرد تاریخ اسلام «حضرت آیة‌الله العظمی امام خمینی» (رضوان الله تعالیٰ علیه) انقلاب اسلامی ایران پیروز شد و نظام اسلام ناب محمدی بجای کفر و شرك و بت‌پرستی و شاه‌پرستی قرار گرفت همان گونه که تمام برنامه‌های اسلام جان و روح تازه می‌گرفتند.

«کانون بحث و انتقاد دینی» حیات معنوی خود را دریافت و امروز که سی و چهار ساله است از روز اوّل جوانتر، با نشاط‌تر، نیرومندتر و انشاء‌الله می‌رود که خدمت‌گزارتر گردد بر این اساس چون در «کانون بحث و انتقاد دینی» حدود صد هزار سؤال اعتقادی و فلسفی و

علمی جواب گفته شده. ناگزیر بودیم که آنچه را در کتابهای قبل انتشار ندادهایم در این کتاب درج کنیم و از این راه گوشهای از خدمت خود را به نسل جوان عرضه داریم و این جلد از کتاب را به چاپ برسانیم.

امید است پروردگار متعال زیر سایه‌ی حضرت «بقیة الله»
(روحی فدah) ما را موفق به خدمتگزاری در راه دین بفرماید
و ما را قدردان نظام مقدس جمهوری اسلامی و ولایت فقیه
و مقام مقدس رهبری قرار دهد.

مشهد مقدس - سید حسن ابطحی

پاسخ سؤوالات

سؤال اوّل:

منظور از لقاء پروردگار چیست؟ و آیا لقاء پروردگار همان لقاء «امام زمان» (علیه السلام) می‌باشد؟

پاسخ ما:

«لقاء الله» به معنای ملاقات با خدا است.

ما می‌دانیم که پروردگار جسم، مرئی، مرکب نیست، نیاز به محل ندارد، بی‌بدیل و بی‌شریک است.

گاهی می‌شود چیزی جسم دیدنی ندارد. ولی ملاقات با او ملاقات با آثارش می‌باشد. مثل هوا که جسم دارد ولی دیده نمی‌شود. وقتی وارد محلی می‌شویم احساس می‌کنیم هوا سرد یا گرم است. گرمی و سردی از صفات هوا است، نه از خود هوا.

پروردگار، رحمت و غضب از آثار او است، در قیامت به طرف جهنّم نگاه می‌کنیم غضب خدا را می‌بینیم. وقتی بهشت را می‌بینیم رحمت خدا را می‌بینیم. پس لقاء، لقاء رحمت خدا یا غضب خدا است.

ما ماشینی را در جاده می‌بینیم می‌رود، ما راننده را نمی‌بینیم ولی همه‌ی کارهای ماشین مربوط به راننده است مثلاً حرکت و ترمزش را متوجه می‌شویم. این همه افلاک که منظم و این همه مردم که روزی می‌خورند همه‌شان نشانگر خدایند، همان طور که حرکت ماشین نشانگر راننده‌ی ماشین می‌باشد.

معنای دیگر؛ اگر مظہر اتم خدا را ببینیم خدا را دیده‌ایم «علی» (علیه السلام) به سلمان فرمود: «معرفتی بالنورانیّة معرفة الله عزّ وجلّ»^۱ و «امام زمان» (علیه السلام) و هر یک از چهارده معصوم مظہر اتم خدایند، اگر آنها را ببینیم و بشناسیم، خدا را دیده‌ایم و شناخته‌ایم «من عرفهم فقد عرف الله».^۲ و در دعای ندبه هست: «این وجه الله الذي إليه يتوجّه الأولياء».^۳

۱- بحار الانوار جلد ۲۶ صفحه ۲ روایت ۱ و الزام الناصب جلد ۱ صفحه ۳۶ تا ۴۵.

۲- مفاتیح الجنان زیارت جامعه‌ی صغیره.

۳- مفاتیح الجنان و بحار الانوار جلد ۹۹ صفحه ۱۰۷ روایت ۲.

سؤال دوّم:

آیا «ائمهٔ اطهار» (علیہم السّلام) که از دنیا رفته‌اند و جسمشان حضور ندارد. چگونه می‌توانند حواج ما را برآورده سازند؟

پاسخ ما:

افکار ما این طور است که فکر می‌کنیم اگر کسی مُرد دیگر نیست. عین این است که بگوئیم فلانی با لباس می‌تواند جواب بدهد یا کسی است ولی بدون لباس کارهای نیست.

بدن برای انسان مثل لباس است و هیچ فرقی ندارد، ما با لباس جواب می‌دهیم یا بدون لباس در حمام باشیم. سؤالی از ما بپرسند جواب می‌دهیم، ما جواب را از بدن نمی‌خواهیم.

سابقاً برای زیارت «امام رضا» (علیه السلام) درب ورودی حرم را می‌کوبیدند، می‌پرسیدیم: چرا این کار را می‌کنید؟ می‌گفتند: «امام رضا» (علیه السلام) بداند که ما آمده‌ایم! این حرف چقدر غلط است.

اذن دخول هم برای این است که ما بدانیم به کجا آمدیم و چه کسی را زیارت می‌کنیم. و حتی گفته‌اند قبل از زیارت برویم و در رواقها بنشینیم و فکر کنیم اینجا چه کسی است و به زیارت چه کسی آمده‌ایم.

در مورد «ائمه» (عليهم السلام) وجود بدن مهم نیست. چه در مجلسی بدنشان باشد یا نباشد، مهم نیست. ما با روح «امام» (عليه السلام) طرف صحبت هستیم. عین اینکه اگر رفته منز فلان عالم در حمام یا در اتاق پذیرایی جواب ما را بدھند.

خدا بدن ندارد، وحی می‌رساند آیا صحیح نیست؟! روح خدا که «ائمه‌ی اطهار» (عليهم السلام) باشند مثل ذات خدا است، وقتی که وحی می‌کند. یا روح مقدس هم با ما حرف می‌زند. لازم نیست با بدنش جواب دهد.

در منزل «آیةالله شاهروdi» رفته بودم. تابستان بود، لباس رسمی خودشان را کنده بودند و سختشان بود لباس پوشیدند. من پشت در نشستم و سؤال کردم و جواب مناسب و درست شنیدم.

پس بنابراین روح «ائمه‌ی اطهار» (عليهم السلام) که از دنیا رفته‌اند طبق آیات قرآن^۱ و روایات متواتره^۲ همه جا حاضرند و سخن ما را می‌شنوند و جواب ما را عملاً می‌دهند.

۱- سوره‌ی توبه آیه‌ی ۱۰۵.

((وَقُلْ أَعْمَلُوا فَسَيَرَى اللَّهُ عَمَلَكُمْ وَرَسُولُهُ وَالْمُؤْمِنُونَ وَسَرُّدُونَ إِلَى عَلِيهِ الْغَيْبِ وَالشَّهَدَةِ فَيُنَيِّئُكُمْ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ))

۲- بحار الانوار جلد ۷ صفحه‌ی ۳۳۱ روایت ۱ و جلد ۱۷ صفحه‌ی ۱۴۴ روایت ۳۱ و جلد ۲۳ صفحه‌ی ۳۳۷ روایت ۶ و صفحه‌ی ۳۳۹ روایت ۱۳ و صفحه‌ی ۳۴۶ روایت ۴۲.

سؤال سوم:

خیلی ساده و عوامانه بگوئید چرا آفریده شده‌ایم، اگر برای بندگی است من راه بندگی را نمی‌دانم لطفاً مرا راهنمائی بفرمایید؟

پاسخ ما:

خیلی ساده بیان کنم. خدای تعالیٰ بشر را خلق کرده تا او یک نماینده و خلیفه و آیت عظمی و نشانه‌ی والائی برای او باشد. مثل یک تابلو که هر چه ممکن است نقاش روی آن هنر خود را ببریزد می‌ریزد و صفات خود را روی او پیاده می‌کند. حیوانات مثل بشر نمی‌توانند تابلوی تمام‌نمای خلقت الهی باشند. و خدا از روز اوّل هم به ملائکه همین را گفت: ((إِنَّ جَاعِلُ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً))^۱ و راه رسیدن به این هدف الهی بندگی می‌باشد و قاعده‌اش هم همین است که انسان هر چه را که بلد نیست از خدا یاد بگیرد. زیرا او عالم به همه‌ی چیزها است و بندگی او شدن بسیار مهم در رسیدن به کمالات است. مثلاً شما کنار دروازه‌ی شهری از کسی آدرس جائی را می‌پرسید او می‌گوید: بیا تا به شما یاد بدهم، سپس هر

۱- سوره‌ی بقره آیه‌ی ۲۰.

جا او رفت شما هم می‌روید این مقدار که شما پشت سر او می‌روید به همین قدر بندۀ او شده‌اید.

آن قدر بایستی گوش به حرف خدا بدهید تا به مقصد نهائی برسید. اگر گوش به حرف غیر خدا بدهید، به مقصد نمی‌رسید. خلاصه آنکه باید هر چه او فرموده عمل کنیم و همین هم معنای بندگی است و اقرار هم داریم که او عالم است و نماینده‌هایش «پیامبر اکرم» (صلی اللہ علیہ و آلہ) و «ائمه‌ی اطهار» (علیہ السلام) هم معصومند پس حرف آنها حرف او است و باید حرف آنها را گوش کنیم تا به مقصد که «خلیفة‌الله‌ی» است برسیم.

سؤال چهارم:

دلیل وجود حروف مقطعه در اول سوره‌های قرآن

چیست؟ و به چه معنا است؟

پاسخ ما:

حروف مقطعه که در اوائل بعضی سوره‌ها است مثل «الم - حم - ق»^۱ اینها رموزی است که پروردگار پاره‌ای از علمش را به این وسیله به «پیغمبر اکرم» (صلی اللہ علیہ و آله) اشاره کرده است. مثلاً کسی با ما قرار می‌گذارد که اگر گفتم «ق» یعنی قربانت بروم. حالا نمی‌خواهد جلوی مردم این را بگوید و شخص خودش می‌فهمد و اظهار محبت هم انجام می‌شود. حالا نمی‌خواهم بگویم که خدا «ق» را که گفته یعنی به «پیغمبر» گفته قربانت بروم. نه، اینها رموزی است که خدای تعالی می‌خواهد بدین وسیله مطالبی را به پیامبرش بگوید.

۱- حروف مقطعه به حروفی گفته می‌شود که در اوئل بعضی سوره‌ها است و با صدای آن حروف خوانده می‌شود مثلاً «حم» به صورت «حا، میم» و «الم» به صورت «الف، لام، میم» خوانده می‌شود و عبارتند از: «الم - المص - الر - المر - طه - کهیعص - طس - ص - طسم - حم - حمعسق - ن - ق».

روزی که «امام زمان» (علیه السلام) تشریف بیاورند از همین «ق» از همین «ن» آن قدر مطالب علمی برای ما بیان می‌کنند که شاید هر کدامش یک کتاب شود. ولی الان هنوز به آن کلاس نرسیده‌ایم. کتابهای دانشگاهی را اگر چه به بچه‌ی کلاس اوّل نشان دهند. می‌گویید: اینها چیست؟ اینها همه‌اش رمز است، من نمی‌فهمم. وقتی رسید، آن وقت می‌فهمد.

حروف مقطّعه عبّث نیست، مال کلاس‌های بالا است و از همین حروف مقطّعه مطالبی استفاده می‌شود که «امام» (علیه السلام) و «معصومین» (علیهم السلام) این استفاده را می‌کنند و ما هم برای فهمش باید زمینه داشته باشیم.

سؤال پنجم:

سجده‌ی واجب و سجده‌ی مستحب در قرآن چیست؟ و
با یکدیگر چه فرقی دارند؟

پاسخ ما:

در چهار سوره از قرآن سجده‌ی واجب هست و علّتش این است که در آیه‌ی سجده، پروردگار خیلی تند می‌فرماید: سجده کن. هر جا انسان شنید امر الهی این طور است که وسط خیابان، زمین هم باران آمده و یک خورده تر است. آیه‌ی سجده را از بلندگو شنیدید همان جا باید بیفتیم و سجده کنیم. چون خداوند در آن آیه می‌فرماید: سجده کن. نمی‌گوید: حالا کجا هستی، چه هستی، چکاره هستی و در چه موقعیتی قرار داری. وضو هم نمی‌خواهد. مهر هم نمی‌خواهد، فوراً بیافت به سجده. کلام الهی احترام دارد هر جا هستی فوراً باید سجده کنی.

ولی در سجده‌های مستحب حکایت می‌کند که مثلاً مؤمنین برای خدا سجده می‌کنند. نمی‌گوید: الان سجده کن. ((وَلَلَّهِ يَسْجُدُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ)^۱) برای خدا سجده می‌کند هر چه در آسمانها و هر چه در زمین است.

۱- سوره‌ی نحل آیه‌ی ۴۹

آیه‌ی سجده را شخص جنب و حائض نمی‌توانند بخوانند به جهت اینکه باید سجده بکنند ولی نمی‌توانند سجده کنند، به این جهت هم نباشد اصلاً حرام است. بعضی از علماء گفته‌اند حتی دیگر آیات سوره‌ی سجده را جنب و حائض نمی‌توانند بخوانند. مثلاً در دعای کمیل آمده که ((أَفَمَنْ كَانَ مُؤْمِنًا كَمَنْ كَانَ فَإِسْقَأَ لَا يَسْتَوِدَنَ))^۱ این آیه سوره‌ی سجده است. بعضی می‌گویند: خواندنش کراحت دارد. بعضی می‌گویند: حرام است. بنابراین دعای کمیل را هم نمی‌توانید بخوانید، اگر حرام باشد. مگر اینکه این آیه را نخوانند. ولی ظاهرا حرمتش مربوط به همان آیه‌ی سجده است. در هر صورت ما وقتی آیه‌ی سجده‌ی واجب را شنیدیم، باید سجده کنیم. اما اگر سجده‌ی واجب نباشد و به حالت سماع که توجه به آیه‌ی شریفه نداشته باشیم، باشد طبعاً لازم نیست.

۱- مفاتیح الجنان و مصباح المتهجد.

۲- سوره‌ی سجده آیه‌ی ۱۸.

سؤال ششم:

آیا گریه‌ی زیاد بر «سیدالشهداء» (علیه السلام) که گاهی موجب مریضی شخص بشود نشانه‌ی ضعف است؟ و آیا انسان باید خود را در این موارد کنترل کند؟ و بهترین نوع عزادراری برای حضرت «سیدالشهداء» (علیه السلام) چگونه است؟

پاسخ ما:

اگر از مردم پرسید: چرا گریه می‌کنند؟ نمی‌دانند که بیشتر برای خودشان گریه می‌کنند. یعنی خودشان را جای «امام حسین» (علیه السلام) می‌گذارند. که اگر مثلاً آن طور شمشیر بخورند، چقدر دردشان می‌آید. یا فرزندانشان را جای حضرت «قاسم بن الحسن» (علیه السلام) می‌گذارند. یا به جای حضرت «علی اکبر» (علیه السلام) (بخصوص اگر داماد هم نشده باشد) و برای آن گریه می‌کنند.

غالباً این طور است که یا نمی‌دانند برای چه گریه می‌کنند. یا اگر دقّت و تحقیق شود همین چیزها بدست می‌آید. این مسئله را روحانیون و منبریها برای مردم باید بگویند که آیا حضرت «سیدالشهداء» (علیه السلام) چون بدنشان درد گرفته و مجروح شده گریه کنیم؟ (در حالی که بعضی از جوانها بیشتر از اینها در جبهه‌های جنگ

مجروح شده‌اند). یا چون از دنیا رفته‌اند گریه می‌کنیم؟ آن هم که خودشان می‌گویند: «فُزْتُ وَ رَبَّ الْكَعْبَةِ» (یعنی وقت شهادت می‌گویند: قسم به خدای کعبه نجات پیدا کردم).

پس گریه بایستی روی شناخت باشد، چنانکه در روایت هم دارد. و افراد، شناختشان فرق می‌کند و مراحلشان متفاوت است. یکی می‌گوید:

یقین دارم که در دل آرزوئی بجز دامادی اکبر نداری!

این شخص حتماً خودش جوانی داشته و داماد نشده آرزویش بر دلش مانده و آن را بر حضرت «سید الشهداء» (علیه السلام) پیاده کرده. یا مثلاً دیگری حجله‌ی «حضرت قاسم» درست می‌کند و امثال اینها که طبق افکار خودمان این چیزها را درست کرده‌ایم و در حقیقت فکر خودمان را پیاده کرده‌ایم.

اما اگر به خاطر اینکه چرا «امام حسین» (علیه السلام) یا هر کدام از «معصومین» که قلب عالم امکان هستند، تا این حد به اینها توهین شد و به این وضع بدست افراد بشر از بین رفتند و جای خالیشان را برای ما گذاشتند، گریه کنیم با معرفت گریه کرده‌ایم. درست است که از زندان تن خلاص می‌شوند. اما اگر مثلاً عده‌ای زندانی شخصی را که در زندان برای آنها ایجاد آرامش و نظم کرده و خوشرفتاری می‌کند از دست بدنه‌ند. درست است او خودش راحت شده، اما زندانیان برای از دست دادن یک چنین شخصی باید گریه کنند. بخصوص اگر او را با وضع بدی قبل از موعد مقرر ش اخراج کنند.

به هر حال شیعه باید این طور فکر کند که چرا ما از وجود چنین افرادی استفاده نکنیم و آنها را زود از دست بدھیم و روایات هم روی این جهت تأکید کرده است.^۲ پس اگر برای همین مسئله گریه کنند بسیار خوب است که چرا بایستی بشر این

۱- بحار الانوار جلد ۱۰ صفحه ۲ روایت ۴.

۲- بحار الانوار جلد ۴۵ صفحه ۳۱۷ روایت ۱۴.

قدر بد باشد که تا این حد به ظلم و ظالم کمک کند. به شخصیتی همانند «امام حسین» (علیه السلام) این طور توهین کنند و به آن وضع فجیع از دنیا ببرند و شخصی مثل یزید و امثال یزید را سر کار بگذارند و زمام امور را به دستش بدهند.

مهمنتر از ترور شخص، ترور شخصیت است. و اگر با معرفت بخواهیم گریه کنیم برای همین جهت باید گریه کنیم. برای توهینهایی که به «ائمه‌ی اطهار» (علیهم السلام) شده است.

اما بهترین نوع عزاداری، عزاداری است که خود «ائمه» (علیهم السلام) دستور می‌داده‌اند انجام شود. مثل «دعلب» که جریان کربلا را به شعر کشانده بود و می‌فرمودند پرده بکشند و زنها پشت پرده و مردها هم طرف دیگر قرار بگیرند و روپنه خوان هم باید و روپنه بخواند^۱ که ظاهراً بهترین نوع عزاداری می‌باشد.

در عزاداری «سیدالشهداء» (علیه السلام) کار، کار عشق است. گاهی عشق انسان ایجاب می‌کند سینه بزنند یا بر سر بزنند. البته تا جائی که با عقل و شرع مقدس منافات نداشته باشد.

۱- بحار الانوار جلد ۴۵ صفحه ۲۵۷ روایت ۱۵.

سؤال هفتم:

در زیارت جامعه‌ی کبیره^۱ داریم که به «ائمه‌ی اطهار» (علیهم السلام) ارکان توحید گفته می‌شود. این به چه معنا است؟

پاسخ ما:

رکن به معنای پایه است و آن چیزی است که بنای ساختمان بر آن گذاشته می‌شود. ساختمان اگر پایه نداشته باشد فرو می‌ریزد. به فارسی، پایه و به عربی، رکن می‌گویند. نماز رکن دارد اگر پایه‌اش حتی سهوا ترک شود، نماز باطل است. شما سقف را بخواهید بگذارید سهواً پایه را نگذارید یا عمدًا، بالاخره پائین می‌ریزد. لذا ارکان نماز را چه سهواً نخوانند چه عمدًا، نماز باطل است.

ارکان توحید هم همین طور است. «ائمه‌ی اطهار» (علیهم السلام) گفتارشان ارکان توحید است. اگر گفتار آنها نباشد توحید ما خراب می‌شود. از سنی‌ها شروع می‌کنیم که مسلمانند. چون ارکان توحید ندارند، توحیدشان خراب است. به جهت اینکه همین الان در این زمان شاید اکثر آنها در کتابهایشان نوشته‌اند که: خدای تعالی در عرش نشسته است. بعضی می‌گویند: خدا مثل ما چاق می‌شود. کتابی که در دانشگاه اسلامی

مدينه تدریس می شود به نام «فتح المجید» در آن می نویسد که: چشم خدا چه شکلی است. ابروی خدا چه شکلی است. این برای اين است که توحید آنها پایه ندارد. سابقاً می رفتند علف روی پشت بام کعبه می ریختند که خدا شباهی جمعه می آید به آسمان دنيا و الاغ خدا گرسنه از دنيا بر نگردد و از آن علفها ميل کند.

اینها برای ما خنده دار است چون توحيد ما رکن دارد. ما خدا را باید شکر کنیم. من خودم با عالم سُنّی وهابی صحبت می کردم از اينجا صحبتمان شروع شد که من توسل به حضرت «رسول اكرم» (صلی الله علیه و آله و سلم) کرده بودم (شب جمعه) گفت: برو آنجا دعا کن اين «حدید» است (خيال می کرد که ما نمی فهميم ضريح، آهن است). چие اينجا چسبيده ای؟

گفتم: من به آهن کاري ندارم، شب جمعه است خدا فرموده ((وَلَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنفُسَهُمْ جَاءُوكَ فَآسْتَغْفِرُوا اللَّهَ وَآسْتَغْفِرَ لَهُمُ الرَّسُولُ لَوَجَدُوا اللَّهَ))^۱ از حضرت «رسول اكرم» (صلی الله علیه و آله و سلم) می خواهم که از خدا بخواهد تا خدا گناهان مرا ببخشد.

گفت: «پیغمبر» که مرده، اينجا نیست.

گفتم: «پیغمبر» بالاتر بود یا شهداي جنگ بدر؟

گفت: «پیغمبر».

گفتم: خدا درباره‌ی شهداي بدر می گويد: ((وَلَا تَحْسِبَنَّ الَّذِينَ قُتُلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلَّ أَحْيَاهُ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرِزَّقُونَ)).^۲ پس اينها مرده نیستند بلکه زنده‌اند.

گفت: «عند ربهم» (از همين حرف ما استفاده کرد گفت: پيش خدايند). شهدا پيش خدايند «پیغمبر» هم پيش خدا است.

گفتم: يعني چه؟

۱- سوره‌ی نساء آيه‌ی ۶۴.

۲- سوره‌ی آل عمران آيه‌ی ۱۶۹.

گفت: خدا در عرش است و آنها هم پیش خدا هستند.

گفتم: پس بنابراین خدا هم صدای ما را نمی‌شنود خوب شد گفتی اگر «پیغمبر» و شهدا همه‌شان در عرش جمع باشند فرقی نمی‌کند «پیغمبر» که نشنود خدا هم نمی‌شنود.

گفت: نه علم خدا بر ما احاطه دارد.

گفتم: علم خدا غیر از ذات او است یا عین ذاتش می‌باشد.

گفت: غیر از ذاتش است. (اگر می‌گفت: عین ذاتش هست آن وقت دیگر خدا در عرش و همه جا بود).

گفتم: بگوئید بدانم اول خدا بوده بعد علم پیدا کرده یا اول علمش بوده بعد ذاتش بوجود آمده؟ (اگر بگوید خدا بوده ولی علم نداشته این اصلاً خدا نیست. و اگر بگوید علم بوده ولی خدا بعد بوجود آمده پس اینکه بوجود آمده خدا نیست چون خدائی که بعد بوجود بیاید خدا نیست). یک خورده اینجا ماند. متوجه به دلیل زور و قدرت شد.

گفت: برو این حرفها را نزن.

حقیقتش این طور است که اگر این ارکان توحید نبودند. یعنی ائمه‌ی اطهارمان که جانمان به قربانشان باد و ما را راهنمائی نمی‌کردند. ما هم به این خرافات مبتلا می‌شدیم.

من در معبد سیکها که آن را «مندل» می‌گویند رفته‌ام. با آنها آنجا صحبت کردم. آنها موحدند و خدا را می‌پرستند متهی با فکر خودشان خدا را ساخته‌اند. خورشیدپرستها یک خورشید را می‌پرستند. دوتا خورشید را نمی‌پرستند. اینها موحدند می‌گویند: «الله الا الشّمس». در سوریه یک علی الله می‌گفت: «الله الا علی». مشرک به معنای اینکه دوتا خدا را قائل باشند. کم داریم، همه یک خدا را می‌پرستند، موحد هستند، ولی موحدی که پایه و اساسی داشته باشند نیستند. لذا «حضرت رضا» (علیه

السلام) فرمود: «بشرطها وانا من شروطها»^۱ شرطش این است که بیائید توحید را از من یاد بگیرید و باید ما از آنها یاد بگیریم توحید را همان طوری که آنها وصف می‌کنند. خدائی که آنها شرح می‌دهند خدائی که «لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُوَلَّدْ وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ» است. والاً همه‌ی مذاهب مختلف یک خدا بیشتر نمی‌پرستند منتهی در صفاتش بحث دارند. لذا «پیغمبر اکرم» (صلی الله علیه و آله و سلم) در لحظه‌ای که آمد فرمود: «قولوا لا اله الا الله تفلحوا»^۲ نفرمود: بگوئید خدائی هست. فرمود: بیائید وصف خدا را، توصیف خدا را، از من یاد بگیرید تا رستگار شوید. ارکان توحید معناش این است که اینها پایه‌ی توحیدند والاً اگر این پایه‌های توحید نباشد توحید ما قبول نیست.

۱- «قال على بن موسى الرضا عليه السلام عن آبائه عن الله عز وجل: لا اله الا الله حصنى فمن دخل حصنى امن من عذابى بشرطها وشروطها وانا من شروطها» بحار الانوار جلد ۳ صفحه‌ی ۱۰۲ و توحید صدوق.

۲- بحار الانوار جلد ۱۸ صفحه‌ی ۲۰۲ روایت ۲۲.

سؤال هشتم:

وهابیت از کجا آغاز شده و توسط چه کسی بوده و چرا
آنها این قدر نفوذ پیدا کرده‌اند که حرمین شریفین زیر نظر
این دسته اداره می‌شود؟

پاسخ ما:

اولاً وهابیت خیلی نفوذ ندارد که شما فکر می‌کنید. ولی چون مگه و مدینه در
ملکت حجاز واقع شده است و آنها در حجاز کوشا کردند و آنجا را در اختیار
گرفته‌اند، طبعاً دو شهر هم از شهرهای حجاز در اختیارشان قرار دارد و دائماً با
مسلمین روی رو می‌شوند و معروف می‌گردند.

ثانیاً این طور نیست که آنها بر عالم اسلام مسلط شده‌اند و مرکز اسلام را گرفته‌اند
و بقیه هم بی‌خود معطّلند. معنایش همان است که گفتیم؛ اولاً عربستان سعودی که قبلًاً
اسمش «حجاز» بوده یک مملکت بسیار کم جمعیتی است، شاید اراضی آن وسیع باشد
ولی جمعیت آن خیلی کم است.

چند سال قبل که من آنجا بودم (حدوداً شاید ۱۵ سال قبل) آماری که داده بودند،
جمعیت آنجا ۶ میلیون بود و ۲ میلیون آنها شیعه بودند. یعنی یک سوم عربستان

سعودی همین الان هم شیعه هستند و بقیه‌ی آنها هم باز وهابی نیستند، بلکه رژیم و حکومتشان وهابی است. (والاً مردمش وهابی نیستند شما در غیر موسّم حج بروید می‌بینید سر قبرستان بقیع آن قدر مسلمانهای سنّی مکه و یا مدینه یا شهرهای دیگر برای زیارت می‌آیند که حساب ندارد). وهابیها اصلاً زیارت قبور را حرام می‌دانند، می‌گویند شخصی که مُرد، دیگر از بین رفته ولو «پیغمبر اکرم» (صلی اللہ علیہ و آلہ) باشد و دیگر هیچ ارتباطی با قبرش ندارد. نگه داشتن ساختمان روی قبور هم کار بسیار غلطی است، این هم که می‌بینید قبر «پیغمبر اکرم» (صلی اللہ علیہ و آلہ) و قبور «ائمه‌ی بقیع» (علیهم السّلام) را نگه داشته‌اند، از ترس مسلمانان بخصوص شیعیان جهان است، والاً هر جائی که مربوط به خودشان بوده و ترسی هم در قبالش نبوده از بین برده‌اند.

در همین خیابان جلوی قبرستان بقیع، قبر حضرت اسماعیل پسر «امام صادق» (علیه السّلام)، امام فرقه‌ی اسماعیلیه است. اسماعیلیه یک جماعت نسبتاً بسیار زیادی هستند، شش امامیها که معتقدند فرزند «حضرت صادق» (علیه السّلام) حضرت اسماعیل؛ او امام بعد از «امام صادق» (علیه السّلام) است، این قبر را خیلی احترام می‌کردند. این قبر وسط خیابان بود. مدت‌ها می‌ترسیدند که این قبر را خراب کنند. اسماعیلیها هم پول می‌دادند چون پولدار بودند و نمی‌گذاشتند که این قبر خراب شود. یک شب اتفاقاً که من در عمره بودم، دو طرف خیابان را بستند، قبر را صاف کردند و برای اینکه اسماعیلیها نگویند چه شده؟ یک شایعه هم درست کردند که: وقتی ما قبر را باز کردیم دیدیم بدن حضرت اسماعیل صحیح و سالم است چون امامزاده است و پسر «امام صادق» (علیه السّلام) است، لذا جنازه را برداشتیم برداشتم در قبرستان بقیع دفن کردیم و الان هم یک قبری در قبرستان بقیع به نام اسماعیل هست. (این را دیگر من خودم دیدم).

و قبر حضرت «عبدالله» پدر «پیغمبر» (صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم) را باز من مکه مشرف بودم. شبهای ما معمولاً در مدینه نمی‌خوایدیم و می‌رفتیم و می‌گشتم، دیدیم که

دارند آن را خراب می‌کنند. (چون من می‌شناختم که اینجا قبر حضرت عبداللّه است، قبلًاً رفته بودم).

فردا هر جا نزد مقامات سعودی رفتیم یکی گفت: عبداللّه مشرک است. یکی گفت: معلوم نیست اینجا قبر او باشد. بالاخره آن را خراب کردند و در خیابان زیر آن سایه‌بانها انداختند. حالا که آنجا را هم جزء مسجد قرار داده‌اند، به کلی آثارش را از بین برده‌اند. (قضیه‌ی مفصل این خرابی را من در کتاب «شباهای مکّه» نوشتیم).

قبور خود مردم و هبّابی از زمان «پیغمبر» و قبل از «پیغمبر» (صلی اللہ علیہ و آله و سلم) در همان چهار دیواری بقیع است که مرده دفن می‌کنند، تمام اهل مدینه که می‌میرند آنجا دفن شان می‌کنند، فقط یک تاریخی می‌گذارند که این قبر را تا وقتی که بدن مرده نپوسیده دوباره باز نکنند، والا آنهایی که مشرف شده‌اند می‌دانند، آن بلندی که زمین قبرستان بقیع دارد، چون مرده روی هم گذاشته‌اند این قدر بلند شده است، یعنی هیچ آثاری از قبر باقی نمی‌گذارند فقط یک مدتی که وقتی بیل می‌زنند بیلشان به گوشت بدن مرده نخورد، این اندازه نگه می‌دارند.

بنابراین اگر کسی به زیارت قبور «ائمه‌ی بقیع» (علیهم السلام) بیاید که مردم حجاز زیاد می‌آیند، معلوم است که او و هبّابیت را زیاد قبول ندارد.

آنها می‌گویند: انسان وقتی مُرد تمام شده است و روحش در عرش با خدا گرم صحبت است و لذا اصلاً معتقد به قبور نیستند.

حالا از کجا و هبّابیت شروع شد به یک برهه‌ای از زمان یک سیاستی در دنیا حکومت می‌کرد که در همه جا تفرقه‌ی دینی بوجود آورد، همه جا و همه‌اش هم به همان تاریخ یعنی به تاریخ حدوداً صد سال قبل و قبل از صد سال متنه‌ی می‌شود و سیاست آن وقت را سیاست انگلیس می‌گفتند، یعنی فکر او ایجاد می‌کرد که تنها راه مبارزه با مسلمانها، با مردم دنیا این است که همه را تضعیف بکند و وقتی که ضعیف شدند بتوانند اینها را استعمار کنند، تا حدی در کارشان هم موفق بودند.

راه تضعیف مردم مسلمان این بود که گروهها را از هم جدا کنند. اختلافات مذهبی بوجود بیاورند. مردم را با هم متفاوت کنند. از هم جدا کنند. بنابراین مرکز اسلام، از

این جهت که مردم دنیا طبعا در هر سال نماینده‌ها و پولدارهایشان یک مرتبه در مکه و مدینه جمع می‌شوند یک چنین جائی را باید بیشتر از همه اهمیت بدهند و اختلاف ایجاد کنند. البته در جاهای دیگر هم مشغول شدند، روی ایران بخصوص بیشتر توجه داشتند چون مرکز شیعه، ایران بود همان وقت روی ایران هم کار کردند، اوّل به فکر آنجا افتادند، یک شخصی به نام «محمد بن عبدالوهاب» (چون بعضی از افراد هستند که جاهطلب به تمام معنا، عقده‌ای به تمام معنا، ریاست‌طلب به تمام معنا هستند) یک کسی هم باشد که کمی از آنها تعریف کند که: آقا تو دانشمندی و کسی به پایه‌ی تو نمی‌رسد. دو سه تا از این حرفها به این آدم بزنند کم کم باورش می‌آید، حالا باورش هم نیاید کم کم می‌گوید حالا که مردم نمی‌فهمند، ما را هم که پذیرفته‌اند، چرا ما خودمان را بر سر مردم فرود نیاوریم. یک کتابی هست درباره‌ی این موضوع که یک جاسوس انگلیسی آن را نوشته، نام کتاب «خاطرات مستر هنفر» است.

او دقیق و با دلائل (و دلائل هم نمی‌خواهد چون خیلی روشن است اگر انسان به تاریخ نگاه کند می‌فهمد) نوشته است، این آقای «محمد بن عبدالوهاب» خیلی جاهطلب و ریاست‌طلب بود.

او را از طرف دولت انگلستان (که همین شخص «هنفر» واسطه‌اش بوده و رفته او را ساخته روی کار آوردنده، یک آدم بی‌بند و بار ولی به ظاهر در لباس روحانیت او را وادار کرد، مرتب به او قدرت داد، او را کمک کرد و در میان مردم جای داد. زمان «شرفای» مکه بود، یک عده سادات بودند که آنها در مکه حکومت می‌کردند.

«شریف علی» و «شریف حسین» (که شاه حسین فعلی از نسل همانها است و فیصل عراق باز از نسل همانها بود)، که از سادات حسنی و شرفائی در مکه و مدینه بودند و در حجاز حکومت می‌کردند، آنها بعد از جریان حکومت عثمانی حمله کردند و «محمد بن عبدالوهاب» با «ملک سعود اوّل» (یعنی پدر این سعودیها و این سلاطین سعودی که بعد از او بوجود آمدند) قرار می‌گذارد که: «با هم کمک می‌کنیم این مملکت کوچک را می‌گیریم و روش و مذهب و افکار من، بر دین مردم حاکم باشد و سیاست و حکومت تو بر مملکت حاکم باشد و قوانینی که تشکیل می‌شود، طبق

دستورات من باشد و مملکت را هم تو نگه دار. (چون آنها دین را از سیاست جدا می‌دانستند،) من عالم دینی مردم می‌شوم، تو هم رهبر سیاسی مردم بشو». با هم کمک کردند و کودتا کردند و حتی اسم مملکت «حجاز» را عوض کردند و «سعودی» نامیدند، یعنی به نام خودشان مملکت را ثبت کردند و از آنجا «سعودی» شد. هیچ در دنیا سابقه ندارد که یک نفر کودتاچی وقتی که مملکتی را می‌گیرد به اسم خودش مملکت را ثبت کند، چرا یکی دو خیابان، یا یک شهر را ممکن است به نام آن کس که انقلاب یا کودتا کرده بگذارد، اما تمام مملکت را اینها «سعودی» نام گذاردند، (الآن هم ما دیگر اگر نگوئیم «سعودی» شاید شناخته نشود) اینها دست بدست هم دادند با یک اتحادی که هنوز هم آن وحدت در بین اینها هست، مملکت را به وضع امروز رسانندند.

اوّل کاری که «محمد بن عبدالوهاب» دستور داد. البته این هم باز سابقه دارد و از اختراعات خودش نیست. یک «ابن تیمیه»‌ای در خیلی گذشته بوده، از کتابهای او استفاده کردند، «ابن تیمیه» کتابهای زیادی هم دارد.

به هر حال «محمد بن عبدالوهاب» خودش پیرو «ابن تیمیه» است و اینها در مملکت، اوّل کاری که کردند این بود که گفتند: هر چه حرام هست باید آنها را از بین ببریم، خوب در مملکت باید کارهای حرام از بین برود. چیزهای حرام از نظر «محمد بن عبدالوهاب» یکی این بود که باید قبر زیر ساختمان نباشد در آفتاب باشد. همهی ساختمانهای که روی قبور بود زدند و خراب کردند، خواستند قبر «پیغمبر اکرم» (صلی اللہ علیہ و آله و سلم) را هم خراب کنند. (ضمناً این را بدانید یک چیزی اگر حرام باشد برای «پیغمبر» بیشتر حرام است). قبر «پیغمبر» را که خواستند خراب کنند مسلمانهای دنیا تظاهرات کردند و آنها جرأت نکردند قبر «پیغمبر اکرم» (صلی اللہ علیہ و آله و سلم) را خراب کنند ولی آن را بحال خود گذاشتند و تعمیر نکردند یعنی یک چیزی را که تعمیر نکنند و به آن نرسند کم کم خودش از بین می‌رود، الان شما اگر مدینه مشرف شدید، نگاه کنید، هنوز آثار عثمانی یعنی حکومت عثمانی روی قبر «پیغمبر» (صلی اللہ علیہ و آله و سلم) هست و همان وضعی که در زمان عثمانی داشته

همان را نگه داشته‌اند، تمام جاهای مسجد مدینه را تعمیر کرده‌اند و ساخته‌اند ولی آن قسمت را همین طور بحال خودش گذاشته‌اند که گاهی من از آن پنجره‌ی ضریح نگاه می‌کردم تأسیف‌بار بود. ضمناً باید یادآور شوم که قبلاً این ضریح نبوده یعنی اینکه الان هست ضریح نیست، این خود حرم بوده و داخل این حرم چهار قبر است یکی قبر «پیغمبر اکرم» (صلی الله علیه و آله و سلم) است، قبر ابوبکر و قبر عمر و قبری در آنجا هست به نام «فاطمه‌ی زهرا» (سلام الله علیها) که آن قدر خاک گرفته بود و آن قدر از سقف ریزش کرده بود که جداً تأسیف‌آور بود. آنها نمی‌گذاشتند کسی نگاه کند. سال گذشته دیدم داخل آن را تمیز کرده‌اند.

و الاً این دارد خراب می‌شود و علت‌ش این است که مسلمانهای دنیا علیه آنها تظاهرات کردند و همین الان هم می‌کنند و وقتی که قبور «ائمه‌ی بقیع» را در مدینه خراب کردند تمام مردم شیعه عزاداری کردند که حتی در اشعاری من دیدم که شاعری می‌گوید:

غريب طوس چرا گنبذت سيه پوش است.

هيچ گنبذی را برای هيچ عزائی سیاه پوش نکرده‌اند. جز برای خرابی قبرستان بقیع.
بعد می‌گوید:

زدست فرقه‌ی وهابیان بی‌ناموس.

مردم مشهد و مردم دنیا یک عزاداری، فوق العاده‌ای کردند متنهای دستشان نمی‌رسید که با آنها مبارزه کنند.

و کارهایی از این قبیل شروع شد و هنوز هم چون جزء قوانین اساسی آنها است ادامه دارد. هر چه که شیعه مقدس می‌دانند آنها باطل می‌دانند اخلاق کثیفی هم دارند و یکی از بدیهای آنها این است که اهل بحث نیستند، اگر انسان از راه صمیمیت و دوستی آنها را گول بزنند ممکن است دو سه کلمه با انسان بحث کنند والاً اهل بحث نیستند و مطالب عمدشان هم همین است که؛ قبور باید خراب شوند. انسان وقتی مرد از بین می‌رود. شفاعت روز قیامت وجود ندارد. توسّلات غلط است. همه‌ی کارها را باید خدا بکند. خدا را هم در عرش می‌دانند و علم خدا را محیط بر ما می‌دانند.

اینها خلاصه‌ی حرفهایشان بود که می‌بینید حرفهای اساسی نیست، ولی مهم‌آن پشتکاری است که دارند و به همه‌ی کارهائی که معتقدند عمل می‌کنند و متأسفانه در همین عربستان سعودی با این ثروت من دیده‌ام افرادی از گرسنگی می‌مردند، اختلاف طبقاتی عجیبی در آنجا حاکم است، متهی شما از مکه و مدینه بیشتر عبور نمی‌کنید، اگر یک قدری در شهرهای دور افتاده‌شان بروید، چون شهرهای بزرگ عربستان سعودی حدود هفت یا هشت تا است که سه تای آنها در اختیار شیعه است مثل «دمام» و «قطیف» و «احساء» و اینها همین وضع که ما شیعیان در اینجا داریم آنها هم دارند. اذان می‌گویند، مهر می‌گذارند، همین وضع را آنها دارند و پنج تا از شهرهای دیگر هم که مهم است در اختیار سنّی‌ها است که باز در خود مدینه و اطرافش حدود صدهزار شیعه هست. در مکه شیعیان زیادند، اکثر مطوفهای مهم (چون آنجا مطوف خیلی مهم است) شیعه هستند که ما آنها را می‌شناختیم.

سؤال نهم:

منشاء بدی از کجا سرچشمه می‌گیرد؟

پاسخ ما:

بطور کلی پروردگار متعال خالق خوبیها است و بدی در حقیقت جابجا شدن خوبیها است. هر چیزی در محل خودش عمل نشود و در جای دیگر عمل شود، بد است. مثلاً صندلی برای نشستن است و باید سر جای خودش باشد، اگر روی سرمان پرت شود، سر جای خودش قرار نگرفته و بد است یا مثلاً غصب مال ادب کردن است اگر به مظلوم غصب کند، می‌شود بد. یا مثلاً اعمال شهوت با همسر خودش اشکالی ندارد با غیر همسر، اشکال دارد و می‌شود بد.

منشاء بدی جابجا شدن چیزها است. ما غذای حلال باید بخوریم، اگر غذای حرام برایمان گذاشتند و خوردمی‌شود بد. تریاک برای استفاده‌ی داروئی خوب است ولی اگر دود شود می‌شود بد. هر بدی که تصوّر شود می‌بینیم جایش عوض شده. همه‌ی بدیها که در بین ماهما وجود دارد اعم از گناهان، اینها بخاطر جابجا شدن است والا آنچه خدا خلق کرده خوب است، اگر جای خودش صرف شود.

در داروخانه داروهای مختلفی وجود دارد، یک داروئی سمی هست و یک داروئی مالیدنی هست، اگر این را بخورد حالت بهم می‌خورد و می‌شود بد. حتی شیطان به جای عبادت و بندگی، معصیت کرد و مردم را بسوی دشمنی با خدا دعوت کرد که او شد بد.

سؤال دهم:

آیا ممکن است استاد تزکیه‌ی نفس با مرجع تقليد شخصی دو نفر باشند اگر درست است در صورت تعارض در یک مسأله عمل به کدام یک مقدم است؟

پاسخ ما:

هیچ اشکالی ندارد که دو تا باشند.
اولاً تعارض نمی‌کند چون دو بحث و دو کار است. مثل بهداشت عمومی و بهداشت خصوصی است.

بهداشت عمومی مثل استفاده از آب تصفیه شده و تمیز که عموم باید از این نوع آب استفاده کنند یا واکسن امراض مختلف که بهداشت عمومی است اینها را همه باید انجام دهند، چه به عنوان مستحب و چه به عنوان واجب. مثلاً تقليد از مرجع تقليد همه باید به اين احکام که در رساله‌ها آمده عمل کنند، همه باید روزه بگیرند، خمس و زکا بدهند.

در مسأله‌ی تزکیه‌ی نفس هر شخصی یک وضع خاصی دارد و تزکیه‌ی هر فردی باید تحت رعایت خصوصیات فردی وی صورت بگیرد. که این دو با هم تعارض نمی‌کند. مگر اينکه مثل دراويش باشيم که بگوئيم طريقت غير از شريعت است و حقiqet غير از طريقت و شريعت است، چون متصوّفه می‌گويند: طريقت (دستورات

قطب) غیر از شریعت است یعنی گاهی با هم تعارض می‌کند مثلاً یک وقت دنگ آقای قطب می‌گیرد که روزه‌ی ماه مبارک رمضان را بخورید. ایشان گفته بخورید، خدا گفته نخورید. اینجا چکار کنیم؟!

مثلاً من یک روز در حرم دیدم دهان یکی از دراویش بوی الکل (مشروب) می‌دهد. گفتم شاید اشتباہ کرده‌ام، بد نیست سوالی از او بکنم. گفتم: این برنامه‌های طریقت برای همه مساوی است؟ گفت: نه فرق می‌کند. گفتم: مثلاً ممکن است برای بعضی از کمیلین (چون با زبان خودش حرف زدم با من زود کنار آمد) بعضی چیزهایی که حرام است حلال بشود (مثلاً مشروب)؟ گفت: بله مشروب برای این جوانهایی که بدمستی می‌کنند و مزاحم مردم می‌شوند حرام است والا برای من که عشقم به خدا زیاد می‌شود اشکالی ندارد.

نه من فهمیدم که درست حدس زده بودم. خدا گفته مسکر نخورید اما این آقای درویش از قول قطبش خوردن شراب را حلال دانسته است! (اینجا تضاد پیدا می‌شود). ما شریعت را عین طریقت و طریقت را عین شریعت می‌دانیم. طریقت یعنی راه، یعنی صراط مستقیم و حقیقت هم عین هر دو است. اگر این طور دانستیم هیچ وقت تعارض نمی‌کند. یعنی نمی‌شود یک روزی استاد طریقت شما، به شما بگویید: امروز نباید روزه بگیری. ممکن است در مستحبات به تو بگویید: تو این مستحب را انجام نده، یا آن مستحب را انجام بده. و مرجع تقلید هم نگفته شما حتماً این مستحب را انجام بده، تا تضادی بوجود بیاید.

اگر جائی تضاد بوجود آمد بهداشت عمومی بهتر از بهداشت فردی است. و در آنجا باید انسان حکم مرجع تقلید را عمل نماید. مثلاً فرض کنیم ما در یک اتاق چند تخته در بیمارستان خوابیده‌ایم و دکتر هم گفته هر چه ناله کنی بهتر است به جهت اینکه ناراحتیت رفع می‌شود. از طرفی ناظم یا مدیر بیمارستان آمده و می‌گویید: ناله و سروصدا نکنید. اینجا تقریباً تضادی بوجود آمده، این یکی برای این است که مزاحم دیگران نشویم و نباید ناله کنیم و آن یکی برنامه‌ی خودش را دارد، هر دو کاری است که کنار هم قرار گرفته و منافاتی هم اگر با هم دارد جزئی است و قابل حل است و

می‌توان گفت در حقیقت با هم منافاتی ندارند. این مختصر تضاد که به عنوان ثانوی حل می‌شود. آن هم در مستحبات مشکلی ندارد.

لذا تضادی بین برنامه‌ی تزکیه‌ی نفس که آن هم از ناحیه‌ی «ائمه‌ی اطهار» (علیهم السلام) رسیده با دستورات مرجع تقلید وجود ندارد. و یک فتوا هم جلوی راه تزکیه‌ی نفس را نمی‌گیرد چون صراط مستقیم در کار است و همه در یک راه حرکت می‌کنند.

سؤال یازدهم:

لطفاً معنی استخاره را بفرمائید چیست و درباره اش توضیح مختصری بدھید؟

پاسخ ما:

استخاره به معنای طلب خیر کردن از پروردگار متعال می‌باشد و یا تعیین تکلیف کردن از خدای تعالی است.

مثلاً برای رفتن به جائی بگوئیم: خدا یا خیر ما را در رفت و برگشت قرار بده و نیازی به گرفتن تسبیح و قرآن نیست و روایاتی که مربوط به استخاره است اکثراً به همین معنا است.^۱ زیرا استخاره از باب استفعال است، طلب خوبی و خیر کردن از خدا است این را استخاره‌ی «لغوی» می‌گویند.

ولی در بعضی از روایات آمده که اگر کاری برایمان مشکل شد مشورت و فکر کردیم باز هم مشکل حل نشد، پنجاه، فکرمان و سط ایستاده بود و نمی‌دانستیم چکار کنیم و معطل هم ماندیم، چون وقت انسان قیمت دارد پس معطل نشویم، یک استخاره کنیم و کار را یک طرفه کنیم و مشکل را حل کنیم.^۲

۱- بحار الانوار جلد ۸۸ صفحه‌ی ۲۸۲ روایت ۳۴.

۲- بحار الانوار جلد ۸۸ صفحه‌ی ۲۲۷ روایت ۴.

در حقیقت استخاره حکم قرعه را دارد و استخاره با قرآن در حکم تفأّل با قرآن است. یعنی فال زدن با قرآن. مثلاً در تفأّل با کتاب حافظ چند بیت شعر آمده آن بیتی که برای ما خوب است را در نظر بگیریم و تطییر نکنیم یعنی معنی بدش را در نظر نگیریم «تطییر» یعنی بد گرفتن و «پیامبر» (صلی اللہ علیہ و آله) فرمودند: از امّت من ۹ چیز برداشته شده یکی از آنها «تطییر» یعنی فال بد زدن می‌باشد.^۱

بنابراین اگر تفأّل با قرآن زدیم، آیه‌ی عذاب آمد و لش کنیم، متوسط آمد آن را هم ول کنیم، سوّمیش که خوب آمده آن را درباره‌ی خود منظور نمائیم.

اما با تسبیح استخاره کردن را حضرت «ولی عصر» (عجل اللہ تعالیٰ فرجه الشریف) دستور داده‌اند. اوّل سه مرتبه صلوّات بفرستید بعد نیت کنید و بعد یک قبضه از تسبیح را بگیرید و دوتا دوتا بشمارید اگر دوتا آمد خوب و اگر یکی آمد بد است.^۲

۱- بحار الانوار جلد ۲ صفحه‌ی ۲۸۰ روایت ۴۷ و جلد ۵ صفحه‌ی ۳۰۳ روایت ۱۴ و جلد ۲۲ صفحه‌ی ۴۳ روایت ۳ و جلد ۵۵ صفحه‌ی ۳۲۵ روایت ۱۴. «قال رسول اللہ: رفع عن امّتی تسعه الی ان قال: الطّیرة».

۲- مستدرک الوسائل جلد ۱ صفحه‌ی ۴۵۴ باب ۷ حدیث ۵ و مرآۃ الکمال جلد ۳ صفحه‌ی ۲۶۹.

سؤال دوازدهم:

شريعت پويا به چه معنا است؟ و علمای دين در رابطه
با مسائل روز چگونه برخورد می نمايند؟

پاسخ ما:

دين مقدس اسلام دينی است که مستمر تا روز قيامت است، «شريعة محمد (صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم) لا تنسخ الى يوم القيمة»^۱ دين پیامبر (صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم) تا روز قيامت استمرار دارد یعنی احکامش مختص همان زمان معین نیست. دين اسلام قوانینش تا روز قيامت عوض و کم و زياد نمی شود، علاوه در دين اسلام ناب محمّدی و صحیح، پروردگار متعال روی سر دين یک امام معصومی را گذاشته که مواظبت کند هر کجا یکی از کارها، یکی از مسائل اجتماعی و فردی حادث شد و حکمش به صورت ظاهر در اسلام نبود آن امام معصوم (علیه السلام) فورا حکمش را

۱- بحار الانوار جلد ۱۱ صفحه ۳۴ روایت ۲۸ و وسائل الشیعه جلد ۱۸ باب ۷ صفحه ۵۵۵ روایت ۴.

از دین بیان کند، اگر امام معصوم (علیه السلام) غائب بود به فقیه و مجتهد جامع الشرائط مراجعه کنند.

امام عصر (روحی فداء) فرموده است:

«و امّا الحوادث الواقعه فارجعوا فيهم الى رواة حديثنا

فإنّهم حجّتى عليكم و أنا حجّة الله». ^۱

يعنى حوادثی که پیش می آید به راوی حدیث ما مراجعه کنید آنها حجّة و دلیل ما هستند برای شما و ما حجّت خدایم.

يعنى در زمان «پیامبر» و «ائمه» (علیهم السلام) مثلاً پیوند کلیه، قلب یا پیوند اعضای دیگر وجود نداشت، حکممش هم در صورت ظاهر بیان نشده بود امّا در زمان ما اینها بوجود آمده این حوادث یا حادثه است، حدیث در معنای فارسی یعنی جدید. اینجا ما به چه کسی مراجعه کنیم؟ «امام زمان» (علیه السلام) که غائب است، ائمه‌ی دیگر هم در زمانشان چون نبوده بیان نکرده‌اند، به چه کسی مراجعه کنیم؟ به مجتهد، مجتهد می‌گوید: جایز است یا جایز نیست.

یکسری مسائل در سطح عموم و اجتماع یا سیاست. اینها را دین مقدس اسلام به حاکم مسلمانها سپرده.

در مملکت ما که زیر نظر فقیه است برنامه بدین صورت می‌باشد که مردم در مورد مسائل اجتماعی و سیاسی اظهارنظر داشته باشند و مجتهد هم نظارت داشته باشد و مجلس شورای اسلامی تشکیل بدهند در حقیقت مجلس نشست مردم درباره‌ی کارهای اجتماعی خودشان است. مثلاً برای انجام کاری همه‌ی مردم یکجا نمی‌توانند با هم بنشینند، پنجاه میلیون یک جا بنشینند و نظر دهنند! نماینده‌های آنها در مجلس جمع می‌شوند و آنها باید کاری کنند و نظر دهنند.

۱- بحار الانوار از اصول کافی، جلد ۲ بحار صفحه ۹۰.

مثلاً آیا پیوند کلیه کار درستی است یا خیر؟ نماینده‌های مردم می‌گویند: درست است، از نظر عقلی هم درست است، ولی به این تنها اکتفا نمی‌شود، می‌رود به شورای نگهبان و شش فقیه و شش حقوقدان هستند که آنها شور می‌کنند اگر قبول شود رهبر و آن مجتهد جامع الشرائط نظارت دارد و ایشان نظر می‌دهند که آیا شورای نگهبان خوب استنباط کرده‌اند یا خیر؟

این طرح بسیار خوبی است که هم مردم و هم نماینده‌های مردم و هم فقیه و نماینده‌ی امام معصوم نظر و قضاوت کنند و تصویب گردد و بعد عمل شود. این معنی شریعت پویا است که علمای دین در رابطه با مسائل روز عمل می‌کنند.

سؤال سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم:

مخلوقات دیگری که در جهان زندگی می‌کنند آیا
«قیامت» و «عالیم ذر» و مسائل دیگر آنها با ما یکی است یا
خیر؟

آیا روز قیامت، حشر تمام عالمها و آدمها از اوّل تا به
آخر یک جا بر پا می‌شود یا فقط قیامت مال ذریه‌ی حضرت
آدم است؟

مردم عصر حجر آیا جزء فرزندان حضرت آدم بوده‌اند
یا خیر؟ اگر بوده‌اند، بی‌تمدنی آنها را با وجود پیامبران
چگونه می‌توان توجیه کرد؟

پاسخ ما:

آنچه مسلم است هر چه که راجع به عوالم ارواح، ذر، برزخ، قیامت، بهشت و
جهنم گفته‌اند درباره‌ی این نسل از بشر است یعنی شخص اوّل آن حضرت آدم است
و آخرش هم آخرين کسی است که از دنيا از نسل حضرت آدم برود حتی مربوط به

نسلهای قبل از عالم و آدم ما هم نبوده است تا چه رسد به کرات دیگر. آنها هر چه باشد مربوط به خودشان است، مربوط به ما نیست اگر رجعت باشد دیگر در کره‌ی زمین نمی‌آیند در همان بالا هستند. قیامت و بهشت‌شان مربوط به خودشان است و تقسیم‌بندی شده است باید دید که آنها چه برنامه‌ای دارند و اجمالاً به ما هم نگفته‌اند که چه برنامه‌ای دارند.

چهارده معصوم مربوط به تمام عوالم وجودند و طبق روایات بر همه‌ی عوالم وجود مبعوثند.

«علی بن ابیطالب» (علیه السلام) هم در آسمانها «علی بن ابیطالب» است، هم در زمین و هم در همه جا. اختصاصی نیست که بگویند «علی» (علیه السلام) فقط مال ما است و مال دیگران نیست. نه یک وجود بسیار وسیع و مفید همه جوره است.

اما در مورد عصر حجر و مردم آن، اوّل کسی که خدا در این نسل بشر (یعنی در نسل حاضر) خلق کرد، حضرت آدم بود. قبلها آدمها و بشرهای بوده‌اند متهی از قوم و خویش و نسب ما نبوده‌اند یک عده‌ای بودند آمدند در دنیا و چه کردند به هر حال منقرض شدند. باز خدا بشر را خلق کرد و اوّل شخصی که در این نسل ما خلق کرده حضرت آدم بوده است.

بعضی متأسفانه در کتابها منکر این جهت هستند و کفر می‌آورند و کسی که منکر جهتی که می‌گوئیم بشود کافر است. در قرآن آمده که: ((وَعَلَمَ إِادَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا)).^۱

بعضی گفته‌اند که: خدا همه‌ی علوم را به حضرت آدم تعلیم داد. بعضی گفته‌اند که: معرفت «ائمه» (علیهم السلام) را به او گفت. به هر حال حضرت آدم یک الگوی علم و دانش و معرفت است و اوّل شخصی است که در کره‌ی زمین بوده و دانشمند بوده چیزهای را هم خدا به او تعلیم داده است. راهنماییهای هم به او کرده است. دیگر اینکه گفته‌اند او لخت بود بعد کم کم چه کرد و لباس برای خودش درست کرد یا مثلاً پایش به سنگ خورد، یا اینکه دو تا سنگ را به هم زد و آتش بیرون پرید و این طور

۱- سوره‌ی بقره آیه‌ی ۲۱

آتش کشف شد. عصر حجر و غارنشینی و این حرفها اصلاً در این نسل نوبتش نمی‌شود. همیشه انبیاء بوده‌اند حتی در روایات هم هست که انبیاء رهبران اولیه‌ی طب و تمدن و تمام خدمات صحیح انسانی بوده‌اند متنه‌ی به قدر ضرورت.

انبیاء هواپیما و ماشین و اینها را اختراع نکردند چرا؟ به جهت اینکه انسان طبیعتاً در امور مادی و دنیائی، خودش کشش دارد و مثل ماشینی که در سرازیری است کسی نباید آن را هُل دهد. بلکه باید ترمذ را هم بگیرند. اما در امور معنوی در سربالائی است نفس انسان نمی‌خواهد به طرف خوبیها برود باید آن را هول داد. «انبیاء» (علیهم السلام) آمده‌اند که تعادل انسان را حفظ کنند بشر هم در دنیا پیشرفت کند و هم در آخرت. متنه‌ی در دنیا خودش زیادی هم پیشرفت می‌کند اما در آخرت و امور اخروی پیشرفت‌ش ضعیف است بلکه اصلاً پیشرفت نمی‌کند. تمام «انبیاء و اولیاء» (علیهم السلام) آمده‌اند این همه بشر را به طرف کمالات هول داده‌اند در عین حال باز این هستیم و هنوز نمی‌دانیم که تزکیه‌ی نفس لازم است یا نیست و خیلی چیزهای دیگر.

پس اینکه می‌گویند عصر حجر و اینها یک کشفیاتی است که حال یک بیچاره‌ای از قافله‌ی بشریت از میان جامعه دور افتاده است چون سابقاً کشتیها چوبی بود در دریا موج آنها را می‌برد و در جزیره‌ای آنها را پیاده می‌کرد و یا شنا می‌کردند و به جزیره‌ای می‌رفتند و آنجا می‌ماندند و درها هم به رویشان بسته بود. هیچ کس هم رفت و آمد نمی‌کرد. جمعیت کره‌ی زمین هم کم بود کم‌کم لباسش را از دست می‌داد علم و دانشش را از دست می‌داد همانجا می‌مرد و بعد می‌رفتند می‌گفتند: اینجا کسی بوده و در این غار زندگی می‌کرده ولی همه‌ی بشر این طور نبوده‌اند آنها که پیرو «انبیاء» (علیهم السلام) بوده‌اند همین لباس و تمدن را داشته‌اند. معمولاً تمدن ساده‌ی معمولی، برای حفظ جان خودشان داشته‌اند و می‌دانستند که چه باید بخورند، این حرفها که بشر خودش کشف کرد اینها افکاری است که منهای دین است نه اینکه اسلام این را نمی‌گوید، مسیحیت و یهودیت هم این را نمی‌گوید شاید نیمی از جمعیت کره‌ی زمین معتقد به این هستند که همیشه یک رهبری از جانب خدا همراه بشر بوده و او را در

امور مادّی و معنویش رهبری و راهنمائی کرده است این حرفها به طور کلّی درست نیست بجز آن موارد استثنائی که عرض شد.

اگر این طور معتقد نباشیم شاید اگر بگوئیم کلّ بشر خودش همه چیز را بدست آورده و خدا با او ارتباطی نداشته این خلاف نظر همه‌ی ادیان و قرآن است و کفر می‌باشد.

سؤال شانزدهم:

تا جائی که مقدور است دربارهٔ معراج توضیح بفرماید
و اینکه حضرت «پیغمبر اکرم» (صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم)
فرموده‌اند که: «من به آسمانها رفتہ‌ام» آیا منظور همین مدارها
و کرات منظومه‌ی شمسی بوده است؟

پاسخ ما:

به طور کلی معراج یک چیزی است که ما باید اجمالاً قبول داشته باشیم و باید
معتقد باشیم که «پیغمبر» با همین بدن به آسمانها رفت و در قرآن و روایات صحیحه
هم آمده^۱ و ما نمی‌توانیم منکر شویم و هر کس منکر شود باید بگوئیم کافر است.
معراج دو بخش داشته؛ یک شب «پیغمبر اکرم» (صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم) نصف
شب از خواب بیدار شد خدای تعالیٰ او را از مسجدالحرام به مسجدالاقصی برد.

۱- بحار الانوار جلد ۱۶ صفحه ۴۱۳ روایت ۱ و جلد ۱۸ صفحه ۳۷۶ روایت ۸۱ و ۸۵ و جلد ۹۰ صفحه ۱۷۴ روایت ۲۱ و جلد ۲۷ صفحه ۱ روایت ۱ و جلد ۲۷ صفحه ۲ روایت ۵ جلد ۷۴ صفحه ۶۲ روایت ۳ و جلد ۳ صفحه ۲۶۸ روایت ۳ و جلد ۶ صفحه ۲۲۳ روایت ۲۳ و جلد ۸ صفحه ۳۷ روایت ۱۳ و جلد ۸ صفحه ۱۹۶ روایت ۱۸۶.

حدودا هزار کیلومتر راه است. یک سیر این طوری داشته است که این را معراج نمی‌گویند بلکه این «طی‌الارض» است. چنانکه خدای تعالی می‌فرماید:

((سُبْحَنَ اللَّهِ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِّنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَا الَّذِي بَرَكْنَا حَوْلَهُ))^۱ مسجد اقصی جائی است که الان یهودیها تصرف کرده‌اند. مسجدالحرام هم که معلوم است.

از اینجا ایشان را به آنجا برده‌اند و از آنجا «پیغمبر» سیر صعودی می‌کند یعنی «معراج» از آنجا آغاز می‌شود از آن صخره‌ی معلقه از روی سنگی که الان هست، «پیغمبر» (صلی الله علیه و آله و سلم) بالا رفته. خود قرآن می‌گوید که: چرا «پیغمبر» (صلی الله علیه و آله و سلم) را به معراج بردند ((لِغُرْبَةٍ وَ مِنْ ءَايَتِنَا))^۲ برای اینکه ما هنرها یمان، نشانه‌های مهم‌مان را نشانش دهیم (و اینکه بازدیدی از آسمانها از بهشت و از جهنم بکند).

((ثُمَّ دَنَا فَكَانَ فَتَدَلَّ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدَنِ))^۳ آیه از سوره‌ی نجم درباره‌ی این موضوع است.

چیزهایی «پیغمبر» (صلی الله علیه و آله و سلم) آنجا دید که در روایات مفصله نقل شده است.^۴ صورت بزرخی و ملکوتی بهشت را دیده که مردم در آن متنعم هستند و در جهنم چه کسانی معدّبند. اینکه جبرئیل چکار می‌کند. عزرائیل و اسرافیل چکار می‌کنند. کارهای ملاٹکه را، ملکی است که حافظ آسمانها است. فرماندهی کلّ قوا هم هست و خیلی قوی است. اینکه اینها چکار می‌کنند. شغلشان چیست؟ همه را دید و

۱- سوره اسراء آیه ۱.

۲- سوره اسراء آیه ۱.

۳- سوره‌ی نجم آیات ۸ و ۹.

۴- بحارالانوار جلد ۱۴ صفحه‌ی ۲۰۸ روایت ۴ و جلد ۱۵ صفحه‌ی ۸ روایت ۸ و جلد

۱۸ صفحه‌ی ۳۷۹ روایت ۲ و صفحه‌ی ۲۹۲ روایت ۲ و صفحه‌ی ۲۸۸ روایت ۸۵

برگشت که با عین‌الیقینی بتواند مطالب را برای مردم بیان کند این معنا خلاصه‌ی معراج است.

حال خصوصیات و جزئیاتش اینکه تا کجا رفت و چه حدی بود اینها جزء ضروریات نیست. ولی اصل معراج، اینکه خدا او را با همین بدن به آسمانها برد. این از چیزهایی است که ما باید معتقد باشیم و اگر معتقد نباشیم چند تا از آیات قرآن را منکر شده‌ایم. پس از ضروریات است و منکرش منکر چند آیه از قرآن و کافر است.

منابع معراج، قرآن و روایات است و کتابی هم هست به نام «معراج‌نامه» که همه‌اش را نوشته‌اند. در کتاب «بحار الانوار» روایات زیادی نقل شده آنها را لازم نیست معتقد شویم بعضی‌ها یشان را هم می‌توانیم بگوئیم شاید نبوده است ولی اصل معراج و رفتن به آسمانها مسلم است.

و ضمناً اینکه معراج روحی نبوده و با همین بدن بوده را باید معتقد بشویم. یکی از علماء بزرگ آقای «میرجهانی» که در اصفهان بوده و فوت کرده‌اند برای خودم نقل کردند که من در سرداد مطهر حضرت «بَقِيَّةُ اللَّهِ» (عجل الله تعالى فرجه الشرييف) بودم. نصف شب بود و تاریک بود. البته من متوجه تاریکی نشدم دیدم روشن است با اینکه روز هم باید آنجا چراغ روشن کنند حدوداً شاید ۲۰ پلۀ می‌خورد و پائین می‌رود و روشنایی از جائی ندارد. نماز شب و نماز صبح را خواندم و چون صبح جمعه بود مشغول خواندن دعای ندب شدم به این جمله رسیدم که «و عرجت به» (چون در مفاتیح نسخه بدل دارد) «و عرجت بروحه» هم هست و من احتیاطاً هر دو را خواندم وقتی خواندم «و عرجت بروحه» دیدم آقائی که پشت سر من نشسته‌اند (بعداً می‌فهمد حضرت «ولی عصر» (ارواحنا لتراب مقدمه الفداء) بوده‌اند) فرمودند که: «روح که بُراق نمی‌خواهد تو می‌گوئی. «و سخّرت له البراق و عرجت به» درست است».

۱- بحار الانوار جلد ۱۸ صفحه‌ی ۴۱۰ روایت ۱۲۲ و جلد ۳۶ صفحه‌ی ۴۱۲ روایت ۲ و جلد ۳۷ صفحه‌ی ۱۵۵ روایت ۳۹ و جلد ۱۸ صفحه‌ی ۲۸۲ باب معراج.

چون روح وقتی حرکت می‌کند تمام جاهائی را که «پیغمبر اکرم» (صلی اللہ علیہ و آله و سلم) با بدن رفته به یک چشم بهم زدن می‌رود و بر می‌گردد. براق از برق گرفته شده (چیزی که خیلی سریع السیر است). تقریباً مثل صندوقچه‌ای بوده که «پیغمبر» را گذاشته‌اند داخل آن و برده‌اند. اینکه به شکل اسب آن را در می‌آورند به مقتضای مرکب زمانشان بوده والا اگر امروز می‌خواستند براق را تشبیه کنند به هواپیما و سفینه فضائی تشبیه می‌کردند آن وقتها اسب دیده بودند می‌گفتند لابد براق هم مثل اسب است که «پیغمبر» (صلی اللہ علیہ و آله و سلم) را داخل براق گذاشتند. اگر براق اسب بود دیگر «داخل» معنا نداشت. در روایت هست که آن حضرت را داخل براق گذاشتند. اگر «پیغمبر» (صلی اللہ علیہ و آله و سلم) با روح می‌رفت دیگر براق لازم نداشت.

حضرت را برند و ظاهرًا تا جائی که بهشت و جهنّم هست.
آنچه که معلوم است به عرش و کرسی نمی‌رسد در همین دایره‌ی محدوده کرات بالا هست همین اندازه برای دیدن و بازدید از بهشت و جهنّم رفته‌اند.

((ئُمَّ دَنَا فَكَانَ فَتَدَلَّى قَابَ قَوْسِينِ أَوْ أَدَنِ)) منظور قرب روحی است و معراج در دو بُعد است: بُعد مکانی و بُعد رتبی و مقامی. این آیه دارد نزدیک شدن به خدا را می‌گوید مثال می‌زند و مثل «قوسین» دوتا قوس را وقتی سر به هم بگذارند یک دایره تشکیل می‌دهند و یک واحد تشکیل می‌شود. بلکه دل این دوتا قوس برود بهم بچسبد و نزدیکتر شود. آن را از کلمه‌ی «او ادنی» منظور کرده است. اما از نظر مکانی در آن آیات بحث نمی‌کند.

۱- بحار الانوار جلد ۹ صفحه‌ی ۲۹۱ روایت ۳ و جلد ۷ صفحه‌ی ۲۳۵ روایت ۷ و جلد

۱۰ صفحه‌ی ۸۰ روایت ۱.

سؤال هفدهم:

قدرت شیطان و ذریه‌ی او در چه حد است (منظور در تکوینیات)؟ و آیا شیطان می‌تواند در غالب «رسول اکرم» و «ائمه» (علیهم السلام) در خواب یا در بیداری در بیاید؟

پاسخ ما:

شیطان از جن است این صریح قرآن است ((وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَئِكَةِ أَسْجُدُوا لِأَدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ كَانَ مِنَ الْجِنِّ فَفَسَقَ عَنْ أَمْرِ رَبِّهِ أَفَتَتَّخِذُونَهُ وَذُرِّيَّتَهُ أَوْ لِيَاءً مِنْ دُونِ وَهُمْ لَكُمْ عَدُوٌّ بِئْسَ لِلظَّالِمِينَ بَدْلًا)).^۱ جن موجودی است که در همین کره‌ی زمین زندگی می‌کند اینها قطعی است. (هم از جهت روایات^۲ و هم از جهت تجربه و دقت علمی) اجنه موجوداتی هستند که دیده نمی‌شوند و هیچ ارتباطی هم با ما ندارند و مزاحمتی هم برای ما ندارند.

۱- سوره‌ی کهف آیه‌ی ۵۰

۲- بحار الانوار جلد ۶ صفحه‌ی ۳۴۲ روایت ۴۴ و جلد ۹ صفحه‌ی ۳۳ روایت ۲۰

یک دسته از اجنه شیطانند. شیاطین که رئیس یا پدر بزرگشان ابليس هست کارشان انحراف دادن است انحراف فکری، انحراف عقیده‌ای، انحراف عملی، انحراف عبادی و اینها است و گرنه اینکه بیایند یک اذیتهای دیگری بکنند صحیح نیست. یا اینکه ممکن است اجنه بخواهند خودشان را نشان بدهنند که اعتقاد شما محکم شود. بعضی از مؤمنین از اجنه این کار را می‌کنند برای اینکه اعتقاد شما به واقعیات زیاد شود.

گاهی شیطان می‌آید در عبادات و سوسه می‌کند و عمدۀ نظرش این است که اعتقادات را خراب کند. شیاطین می‌آیند و سوسه می‌کنند. و سوشهای مختلف است و سواسیها بهترین نمونه‌ی شیطان‌پرستها (تابعین شیطان) هستند و سواس را شیطان در سر یک شخص می‌اندازد.

«امام» (علیه السلام) می‌فرماید که: گاهی می‌شود شیطان می‌آید یک کاری می‌کند شما خیال می‌کنید و ضویتان باطل شده است^۱ که انسان راجع به وضویش به وسوسه می‌افتد.

گاهی می‌آید شریک مال و اولاد شما می‌شود. ((وَسَارِكُهْمَ فِي الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ))^۲ اینکه دستور است در هنگام انعقاد نطفه‌ی فرزند دعا بخوانید به خاطر همین است که شیطان را یک خورده دور کنید. در همه‌ی جاها وارد می‌شود قدرت زیادی هم دارد. پهلو به پهلوی قدرتهای قوی معنوی یعنی وقتی که شیطان را می‌خواهند معرفی کنند در مقابل هر نیروئی که «پیغمبر» دارد نیروی ضدش را به شیطان در روایات نسبت داده‌اند. مثلاً هفتاد و چند بخش نیروی هدایتی که «پیغمبر اکرم» (صلی الله علیه و آله و سلم) دارد. شیطان هم هفتاد و چند بخش نیروی ضد هدایت و بلکه ضلالت دارد.^۳ یعنی مثل کسی که بخواهد جلوی کار کسی را بگیرد و با این قدرت وارد شود و

۱- «قال ابوعبدالله عليه السلام: إنَّ الشَّيْطَانَ يَنْفُخُ فِي دِبَرِ الْإِنْسَانِ حَتَّى يَتَخَيَّلَ إِلَيْهِ قَدْ خَرَجَ مِنْهُ رِيحٌ» بحار الانوار جلد ۷۷ صفحه‌ی ۲۱۳ روایت ۳.

۲- سوره‌ی اسراء آیه‌ی ۶۴

۳- بحار الانوار جلد ۱ صفحه‌ی ۱۰۹ روایت ۷

آن هم با همان قدرت در مقابل وارد می‌شود. متنه‌ی «پیغمبر اکرم» (صلی اللہ علیه و آله و سلم) را نمی‌تواند به زمین بزند ولی ما را که می‌خواهیم تابع «پیغمبر» (صلی اللہ علیه و آله و سلم) شویم به زمین می‌زند اگر که ضعیف باشیم. مثلاً شما رفته‌اید در اتاق خلوت چند دقیقه‌ای با خدا مناجات کنید (این پیش آمده که مطرح می‌کنم) نشسته‌اید، همه جا هم مرتب است در راه بسته‌اید. اما از همان لحظه‌ی اوّلی که نشستید می‌روید در یک عوالم و افکار دیگری این نیم ساعتی که می‌خواستید با خدا مناجات کنید همه‌اش به آن فکرها بودید و می‌بینید نیم ساعت گذشت و هیچ کاری نکرده‌اید در نماز وارد می‌شود در همه‌ی مسائل وارد می‌شود اینها اسمشان شیطان است شیاطین غیر از اجنه چیزی نیستند متنه‌ی شیطان چه انسانی باشد چه جنی آن کسی است که اذیت بکند و انسان را از راه راست منحرف بکند چه در فکرش، چه در عقیده و عملش. در تکوینیات اگر سبب انحراف شما در عقیده شود می‌آید دخالت می‌کند هیچ مانع ندارد.

تابع شیطان و تابع رحمن از اعمال و عقاید و افکارشان استفاده می‌شود.

تابع شیطان کسی است که عقیده‌ی باطل داشته باشد. افکار و اعمال شیطانی داشته باشد. کاری که برایش حرام است انجام می‌دهد. کاری که از نظر وجودانی صحیح نیست انجام می‌دهد. ولی خدا هم از اعمال و عقایدش مشخص می‌شود (لذا از افکار، اعمال و عقاید می‌توانیم ولی خدا را از ولی شیطان تشخیص دهیم) مخلصین چون یکپارچه خود را به خدا سپرده‌اند، شیطان به آنها کاری ندارد. مخلص اصلاً اسمش رویش است یعنی کسی که پاک شده هیچ چیز جز خدا ندارد. خودش را دست بسته به خدا سپرده است. شیطان از کجا می‌تواند وارد شود.

یک کسی که خالص خالص شده و محبت‌ش به خدا است، اعمالش برای خدا است. افکارش خدائی است. عقایدش صحیح است. شیطان راهی ندارد که بر او وارد شود لذا آنها استثناء هستند.

و اما در مورد دیگر که سؤال شده روایات متعددی داریم که «پیغمبر اکرم» (صلی اللہ علیه و آله و سلم) فرمود: «من رآنی فی منامه فقد رآنی لانَ الشیطان لا یتمثّل فی

صورتی ولا فی صورت واحد من اوصیائی^۱ کسی که مرا در خواب ببیند مرا دیده پس شیطان به صورت من در نمی‌آید و حتی به صورت هیچ یک از اوصیاء من هم در نمی‌آید.

ولی اینجا یک مسئله هست شما در خواب یک سیدی که دارای شال سیاهی است دیدید که آمده به شما یک حرف انحرافی می‌زند. شیطان هم همان جا خودش را می‌رساند و می‌گوید: این «پیغمبر» (صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم) است. شما از خواب بیدار می‌شوید و می‌گوئید که: «پیغمبر» را در خواب دیده‌ام. مثلاً گفته: امروز ولو اول اذان صبح از خواب بیدار شدی نماز صبحت را نخوان. اگر واقعاً «پیغمبر» گفته باشد پس چشم. والا می‌گوییم: از کجا می‌گوئی این «پیغمبر» است؟ می‌گوید: در خواب فهمیدم که او «پیغمبر» است. در خواب فهمیدن دو راه دارد: یکی الهام و یکی وسوسه. خوابهای شیطانی خیلی زیاد است شاید بیشتر خوابها شیطانی باشد یا تخیلات باشد. خیالت برایت ساخته باشد. مثلاً الان شما می‌خواهید «امام زمان» (علیه السلام) را زیارت کنید طبعاً خیالت یک قیafe‌ای برای «امام زمان» درست می‌کند همان را در خواب می‌آورد. این قیafe‌ای که الان تو منظور کرده‌ای «امام زمان» است؟ نه، چون قبل‌اکن که ایشان را ندیده‌ای تو قیafe‌ی «امام زمان» (علیه السلام) را یک جور تصور می‌کنی شخص دیگر یک جور دیگر، اینها نیست «قال ابو جعفر محمد بن علی الباقر (علیه السلام): کلما می‌زتموه باوهامکم فی ادق معانیه مخلوق مصنوع مثلکم مردود اليکم»^۲ این مخلوق شما است. این تصور شما است. این وسوسه‌ای است که از ناحیه‌ی شیطان شده. خیلی هم کم اتفاق می‌افتد که الهام شده باشد. پس اگر در زمان «پیغمبر» یا هر یک از «ائمه» (علیهم السلام) باشید و ایشان را دیده باشید یا خود «امام زمان» را انشاء‌الله اگر جزء اصحاب خاصش باشید و هر روز ببینید اگر اینها را در خواب دیدید

۱- بحار الانوار جلد ۵۸ صفحه‌ی ۲۱۱ روایت ۵۷ که دوازده روایت در بحار در مجلدات مختلف به این مضمون نقل شده است.

۲- بحار الانوار جلد ۶۹ صفحه‌ی ۲۹۱ روایت ۲۳.

دیگر شیطان به صورت واقعی آنها در نمی‌آید اما بقیه‌اش اعتبار ندارد. اگر مثلاً سلمان در خواب، حضرت «پیغمبر» (صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم) را می‌دید فرقی با بیداری نمی‌کرد. چون خود ایشان را دیده بود. درباره‌ی هر یک از ائمه‌هم همین طور است بعضی گفته‌اند شامل سادات معمولی نمی‌شود اگر هم بشود باز اگر در سیادتشان حرفی نباشد و یقینی باشد خیلی حرف دارد حال احتیاطش این است که آنچه دیده با اسلام تطبیق کند مهم دستوراتی است که در خواب می‌دهند. والاً خواب ببینید که مدتی پهلوی یک سیّدی نشسته‌اید انشاءالله پهلوی «امام زمان» (ارواحنا فداه) نشسته‌اید. این خوابها مسأله‌ای ندارد اما اگر یک دستوری داد. یک حرامی را حلال کرد. یا حلالی را حرام کرد. اینجا ما حرف داریم و باید به مطالب فوق توجه کنید.

سؤال هیجدهم:

چرا در سوره‌ی کهف آنجا که حکمت سوراخ کردن
کشتی را حضرت خضر به حضرت موسی می‌گوید صیغه‌ی
متکلم وحده می‌آورد و می‌گوید: ((فَأَرْدَتُ أَنْ أَعِيهَا))^۱ و
وقتی مسأله‌ی آن جوان را که کشته می‌آورد به صیغه‌ی
متکلم مع الغیر آورده و می‌گوید: ((فَأَرَدْنَا))^۲ وقتی مسأله‌ی
دیوار را می‌گوید موضوع را نسبت به خدا می‌دهد و
می‌گوید: ((فَأَرَادَ رِبُّكَ))^۳ این طوری گفته است؟ و چرا
حضرت موسی نتوانست به آنچه که حضرت خضر با ایشان
شرط بسته بود پاییند باشد؟ آیا نتوانسته بود مرحله‌ی
استقامت را کامل بگذراند؟

پاسخ ما:

حضرت «حضر» از اولیاء خدا و از پیغمبرهای بسیار محترم بوده و هنوز هم ایشان
هستند. و بهترین افتخاری را که در این مدت عمر کسب کرده‌اند خدمتگزاری به

۱- سوره‌ی کهف آیه‌ی ۷۹

۲- سوره‌ی کهف آیه‌ی ۸۱

۳- سوره‌ی کهف آیه‌ی ۸۲

«امام زمان» (علیه السلام) است. چه افتخاری؟ افتخاری است که «امام صادق» (علیه السلام) آرزو می‌کرد. «امام صادق» (علیه السلام) می‌فرمود: اگر من درکش می‌کردم در تمام عمر و زندگیم خدمتگزارش بودم.^۱ حضرت «حضرت» خدمتگزار به تمام معنای حضرت «ولی عصر» (ارواحنا فداه) است و در محضر آن حضرت هست. در قضیه‌ی اسمائیل هرقلى هم دارد که او هم حضرت «حضرت» را دید که به او فرمود: «خجالت نمی‌کشی امام زمان دو دفعه به تو فرموده برگرد باز هم می‌گوئی که من دست بر نمی‌دارم نمی‌روم».^۲

«حضرت» خیلی عظمت دارد. خیلی محترم است. خیلی بزرگوار است. هر کاری که می‌کرد از جانب خدا بود. در این حرفی نیست. چون خیلی ادب داشت یک کاری را که به ظاهر از نظر حضرت «موسى» ناصحیح بود به خدا نسبت نمی‌داد.

وقتی که دارد کشتی را سوراخ می‌کند این دیگر از نظر ظاهر هیچ خوبی ندارد چون کشتی که سوراخ شود و یا کسی غرق بشود هیچ کدام به صورت ظاهر خوب نیست اینجا می‌گوید: «فَأَرَدْتُ» این کار را به خودش نسبت می‌دهد می‌گوید: من قصد کرده‌ام. عیب را من بوجود آورده‌ام.

قضیه‌ی کشن آن پسر، چون دوتا جنبه دارد. یکی اینکه آن پسر را بکشد این از نظر ظاهري بد است ولی بعد خدا یک پسری به آنها می‌دهد که او صالح است این خوب است پس دو جنبه دارد می‌گوید: «فَأَرَدْنَا» یعنی من و خدا. کار بدش مال من، کار خوبش مال خدا. چون این دوتا کار یکی شده از این جهت ادب را رعایت می‌کند و می‌گوید: ما اراده کردیم. والا همه‌ی کارها مال خدا است چون این دوتا کار یکی شده از این جهت ادب را رعایت می‌کند و به خود و خدا نسبت می‌دهد.

۱- «سئل ابو عبدالله عليه السلام: هل ولد القائم؟ قال: لا ولو ادركته لخدمته ایام حیاتی»

بحارالانوار جلد ۵۱ صفحه‌ی ۱۴۸ روایت ۲۲.

۲- «قال الشيخ يا اسماعيل ما تستحيي يقول لك الامام مرتين ارجع و تخالفه» بحارالانوار

جلد ۵۲ صفحه‌ی ۶۱ روایت ۵۱.

و در آنجا یعنی دیوار درست کردن که صدرصد خوب است بالاخره دیواری را درست کردن و گنجی را حفظ کردن هر چه باشد کار خوبی است می‌گوید: «فَأَرَادَ رِئُبُكَ» یعنی من نکردم خدای تو اراده کرده. اینها در اثر ادب است و خیلی این کلام فصاحت و بلاغت دارد در اینجا قرآن معجزه کرده است این از اعجاز قرآن است.

اما در موضوع حضرت «حضر» و حضرت «موسى» او لّا اینکه حضرت «موسى» نتوانست استقامت و صبر کند، نبوده. حضرت «موسى» صاحب شریعت بوده صاحب شریعت یعنی کسی که قوانین دین مربوط به او بوده است تخصصش در قوانین دین بوده. و تخصص حضرت «حضر» در علوم باطنی و معنوی بوده و با هم زیاد هم معاشر بوده‌اند نه اینکه به همین زودی که ما از قرآن استفاده می‌کنیم که حضرت «موسى» تا با حضرت «حضر» راه افتاد او لّا کشتی را سوراخ کرد بعد آدم کشت و بعد هم دیوار درست کرد و اینها در ظرف یک نصف روز انجام شد.

نه، شاید ماهها با هم بودند این دو سه قضیه را چون حضرت «حضر» پا روی قوانینی که در دست حضرت «موسى» بود گذاشت یعنی ابطال قوانین شریعت بود مثلاً آدمکشی از احکامی است که مربوط به شریعت است و حرام می‌باشد خوب باید اعتراض کند چون او صاحب شریعت است و از اینجا به او مربوط می‌شود یا کشتی سوراخ کردن تصرف در مال غیر بدون اذن صاحبش می‌باشد آن هم از احکام شریعت است یا دیوار مردم را بنائی کردن ولو کار خوبی است ولی بی‌اجازه و بی‌اذن نباید باشد اینها مربوط به شریعت بوده و حضرت «موسى» هم در همین مقدار راهی که با حضرت «حضر» مطالب دستش آمد. بیشتر از این هم مأموریت نداشت که با حضرت «حضر» باشد. تا آخر که بنا نبود حضرت «موسى» با حضرت «حضر» زندگی کند و باشد.

دو سه قلم از کارهای حضرت «حضر» را دید و گفت: ((هَذَا فِرَاقُ بَيْنِي وَبَيْنِكَ))^۱

۱- سوره کهف آیه ۷۸.

خداحافظ و از همدیگر جدا شدند و او به کار خودش پرداخت و ایشان هم به کار خودش پرداخت.

بنابراین بی استقامتی از حضرت «موسى» نبوده این را هم عرض کنم که ما آنچه گفتیم در پاسخ سوالات قبل که حضرت «موسى» در مرحله‌ی محبت و مظهر محبت به خدا بوده است از آیات قرآن استفاده و استنباط کردایم نه اینکه در آیات قرآن این مطلب صریحاً آمده باشد که حضرت «موسى» در مرحله‌ی محبت بوده. نه، همه‌ی انبیاء همه‌ی مراحل کمالات را داشته‌اند. این را بدانید آنها مثل «ائمه‌ی اطهار» (علیهم السّلام) همه‌شان «صادق» بوده‌اند. همه‌ی آنها «کاظم» بوده‌اند. همه‌ی آنها «رضا» بوده‌اند. این صفات را همه‌ی آنها داشته‌اند. منتهی در یک زمان و یک وضعی واقع شدند که یکی از این صفات از آنها بیشتر ظاهر شده. والا حضرت «ابراهیم» شاید بالاتر از حضرت «موسى» بوده یعنی بعید نیست که مقام حضرت «ابراهیم» از همه‌ی «انبیاء» (علیهم السّلام) غیر از «پیغمبر اکرم» (صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم) بالاتر بوده است.

سؤال نوزدهم:

آیا جنّات عدن مقام بالاتری است یا فردوس؟ چون روایتی از «پیامبر اکرم» (صلی اللہ علیہ و آله و سلم) است که: هرگاه از خدا تقاضای بهشت می‌کنید مخصوصاً تقاضای فردوس کنید^۱ در حالی که جنّات عدن وعده‌ی الهی است برای کسانی که تزکیه‌ی نفس کرده باشند.

پاسخ ما:

«جنّات عدن» یازده مرتبه در قرآن آمده. آن طوری که از آیات قرآن و روایات استفاده می‌شود^۲ جنّات عدن در وسط بهشتها است.^۳ و آن مخصوص «خاندان عصمت» (علیهم السلام) و افرادی است که به آنها وابسته هستند^۴ در خصوص سادات دارد که:

(إِنَّمَا أُورَثْنَا الْكِتَابَ الَّذِينَ أَصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا فَمِنْهُمْ ظَالِمٌ لِنَفْسِهِ وَمِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ وَمِنْهُمْ سَايِقٌ بِالْخَيْرَاتِ)^۵ یعنی فرزندان «فاطمه‌ی زهرا» (سلام الله علیها) به سه دسته تقسیم می‌شوند یک عدّه معصیتکارها، یک عدّه میانه‌رو، یک عدّه هم «ائمه‌ی

۱- بحار الانوار جلد ۸ صفحه‌ی ۸۹ باب ۲۳.

۲- بحار الانوار جلد ۷ صفحه‌ی ۲۰۵ روایت ۹۲ و جلد ۸ صفحه‌ی ۱۴۷ روایت ۷۵ و

صفحه‌ی ۱۷۰.

۳- سوره‌ی توبه آیه‌ی ۷۲

۴- سوره‌ی رعد آیه‌ی ۲۳.

۵- سوره‌ی فاطر آیه‌ی ۳۲

اطهار» (عليهم السلام) اند^۱ که بعد می فرماید: ((جَنَّتُ عَدُونِ يَدْخُلُونَهَا))^۲ جنات عدن چندتا باغ در بهشت هست که مخصوص «پیامبر» و «اولاد پیغمبر» (صلی الله علیه و آله و سلم) است و بعضی از شیعیان آنها، آنهائی که خیلی مراحلشان بالا است. مثل حضرت سلمان که «منا اهل البيت» است آنها را هم می آورند و در جنات عدن جای می دهند ولی فردوس همان خود بهشت است همان طوری که گفته اند طلب بهشت بکنید طلب فردوس هم گفته اند بکنید و لذا آن مال «ائمه‌ی اطهار» و اولاد «پیغمبر» و شیعیان خاص است و این مال عموم مردم است.

۱- بحار الانوار جلد ۲۳ صفحه ۲۱۳ روایت ۱.

۲- سوره‌ی فاطر آیه‌ی ۳۳

سؤال بیستم:

تفسیر آیه‌ای از سوره‌ی یس ((اللَّذِي جَعَلَ لَكُمْ مِنَ

الشَّجَرِ الْأَحْصَرِ نَارًا فَإِذَا أَنْتُمْ مِنْهُ تُوقِدُونَ))^۱

را بفرمائید؟

پاسخ ما:

این آیه یک معنای ظاهری دارد که در اینجا بیشتر از همین را نمی‌توانیم بگوئیم. در بعضی از درختها نشانه‌های الهی بیشتری هست که آیه‌ی شریفه به آن اشاره دارد مثل پوست پرتقال و خود درخت پرتقال و نارنج و برگ‌های اینها با اینکه سبز است آتش خیلی زیادی دارد یعنی مثل چوب خشک می‌سوزد بعضی از اینها هست که در عین سبزی آتشزا است ((مِنَ الشَّجَرِ الْأَحْصَرِ نَارًا)) و این از آیات الهی است و از چیزهایی است که در طبیعت خیلی اهمیت دارد و شما می‌توانید در کتب علوم طبیعی این اشاره را که عرض کردم تعقیب کنید و متوجه شوید که ذات مقدس خدای تعالی به این مسئله به عنوان نشانه‌ی خود اشاره فرموده است.

۱- سوره‌ی یس آیه‌ی ۸۰

سؤال بیست و یکم:

فرق بین افراد تزکیه نفس شده و افراد تزکیه نفس نشده
بعد از مرگ چیست؟ و آنها به چند دسته تقسیم می‌شوند؟
لطفاً شرح دهید.

پاسخ ما:

انسانها بعد از مرگ به سه دسته تقسیم می‌شوند یک عده که اولیاء خدایند روحشان آزاد است و شامل افرادی می‌شوند که یا تزکیه‌ی نفس کرده‌اند یا به طریقی مثل شهادت تزکیه شده‌اند و هیچ گونه وابستگی به دنیا ندارند و آیات و روایات صحیح در این مورد اشاره دارد که آنها روحشان آزاد است^۱ و در نزد پروردگارشان روزی می‌خورند مثل شهداء که خدای تعالی می‌فرماید: ((وَلَا تَحْسِبَنَّ الَّذِينَ قُتُلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَالًا بَلْ أَحْيَاهُ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرِزَّقُونَ))^۲

یک عده هم که هیچ کدام از سه وظیفه‌ی مذهبی که در این دنیا داشته‌اند انجام نداده‌اند یعنی نه اعتقاداتشان صحیح بوده. نه تزکیه‌ی نفس کرده‌اند. و نه اعمالشان در احکام مطابق دستور خدا بوده است و اینها بعد از مرگ معذّبند.

۱- بحار الانوار جلد ۶ صفحه‌ی ۲۱۸ روایت ۱۲ و صفحه‌ی ۲۴۹ روایت ۸۷

۲- سوره‌ی آل عمران آیه‌ی ۱۶۹

و یک عدد هم که اعتقادات درستی داشته‌اند ولی در جهت دیگر یعنی در اعمال کوتاهی کرده‌اند تا روز قیامت مثل اینکه در خواب یا در بیهوشی باشند هستند و در روز قیامت در آنجا مهلتی به آنها داده می‌شود که عقب‌ماندگی‌هایشان را جبران کنند. افرادی که تزکیه‌ی نفس کرده‌اند. خودشان را از رذائل پاک کرده‌اند. هیچ گیری در بعد از مرگ ندارند. روحشان آزاد است ولی بعضی از صفات رزیله هست که روح انسان را نگه می‌دارد.

از باب نمونه محبت به زن و بچه و دنیا، روح اگر خیلی زن و بچه‌اش و دنیايش را دوست داشته باشد پایش گیر است. حتی در بعضی از کتابهای خارجیها مثل کتاب «عالم پس از مرگ لئون دنی» می‌گوید: «وقتی انسان می‌میرد اگر محبت به دنیا داشته باشد همانجا می‌ایستد روحش حرکتی ندارد».

این حقیقتی است. شما الان با بعد از مرگ هیچ فرقی نمی‌کنید همین طوری که الان هستید آنجا هم همانید. اگر به شما بگویند: آقا از اینجا برو بیرون و دیگر به اینجا بر نگرد. اگر به آن علاقه داشته باشید و زن و بچه و لباس و همه چیزتان اینجا است، می‌گوئید: اینها را بگذارم بروم چطور؟! می‌گویند: بله باید بروم.

می‌گوئید: نمی‌روم. نهایت می‌میرید و بدن را از شما می‌گیرند ولی نمی‌روم. انسان گیر می‌کند حتی بدنش را و حتی لباسش را از او می‌گیرند و همه چیزش را از او می‌گیرند اصلاً مجبور است بگذارد بروم و اگر رفت روحش آزاد است.

و اگر آزاد نبود وقتی مجبور است بگذارد خودش هم پایش می‌ایستد اصلاً طبیعی است همین در دنیايش هم الان ما همین طور هستیم حالا اگر یک کسی به زندگی و زن و بچه و هیچ چیز علاقه‌ای نداشته باشد، یک خورده هم از اینها ناراحت باشد و احساس کرده باشد که اینها اذیتش هم می‌کنند باری هم روی دوشش گذاشته‌اند. تا ماشین می‌آید می‌گویند: بفرمائید بروم. می‌گوید: به به چقدر راحت شدم بروم راحت باشیم، یک مدتی را استراحت کنیم شاید خستگیمان رفع شود. شما بعد از مرگ را مبهم ندانید همین شما هستید فقط بدن‌تان را می‌گذارید می‌روم. بعد از مرگ انسان اگر

دلبستگی داشته باشد، تزکیه‌ی نفس نکرده باشد، پاک نباشد، یا باید در قبر کنار بدنش بماند و با چشم خودش ببیند این بدن باد کرده و متعفن شده که این یک عذاب مهمی است برای انسان و اگر نه، محبت نداشت. دل می‌کند می‌رود به جاهائی که محبت دارد، با ملائکه، با ارواح «خاندان عصمت» (علیهم السلام) در بهشت.

آنجاها فرق کسی که تزکیه‌ی نفس کرده و ولی خدا است و پاک است با آن کسی که تزکیه‌ی نفس نکرده روشن می‌شود و همین هم بس است چیزی بیشتر از این هم لازم نیست. بعد از مرگ البته سه چیز مهم است یکی عقاید است، عقاییدش باید درست باشد. یکی هم صفات رذیله نباید داشته باشد. یکی هم اعمالش خوب باید باشد. اگر این سه مورد درست بود روح آزاد است. هر جا بخواهد می‌رود. این فضای باز در اختیار او است. حتی بُعد ملکوتی دو برابر می‌شود یعنی شما از اینجا تا کره‌ی ماه که بروید ممکن است بگوئید چه فائدہ‌ای دارد؟ حالا بروم کره‌ی ماه برای چه؟ اما اینها یک بُعد ملکوتی دارد که از اینجا تا کره‌ی ماه انسان آنقدر ملائکه می‌بیند. آنقدر ارواح می‌بینند. آنقدر به اصطلاح، بهشت‌های برزخی را می‌بیند که خودش کلی تماشا دارد. یک دانه‌اش را در این مدت عمرتان ندیده‌اید. اما اگر عقاییدش درست بود ولی اعمالش و تزکیه‌ی نفسش درست نبود به او مثل اینکه یک آمپول بیهوشی علی‌الحساب می‌زنند که مانند آدم بیهوش هیچ چیزی نمی‌فهمد. یک دفعه چشمش را باز می‌کند می‌بیند قیامت شده آنجا به حسابش می‌رسند. اما اگر که عقاییدش هم خراب بود ولو تزکیه‌ی نفس تا حدی کرده باشد در عین حال چون عقاید، خیلی مهم است او را عذابش می‌کنند یعنی به اصطلاح در قبر همان چیزهایی که از عذاب قبر گفته‌اند مال آنها است. برای کفار است که با گرز آتشین می‌آیند و قبر می‌شود «حفرة من حفرات النيران»^۱ عقاید خیلی مهم است.

به هر حال روح وقتی که از این دنیا می‌رود از سه حالت خارج نیست:

۱- بحار الانوار جلد ۶ صفحه‌ی ۲۱۴ روایت ۲ و جلد ۶ صفحه‌ی ۲۷۵ روایت ۱۲۸.

دسته‌ی اوّل: اولیاء خدا هستند که در همین فضا ارتباطات معنوی و روحی با سایر ارواح دارند و تا روز قیامت آزاد هستند.

دسته‌ی دوّم: کسانی که اعتقاداتشان خوب است ولی اعمال و تزکیه‌ی نفسشان کامل نیست بیشتر و بلکه اکثریت اینها به نحوی بیهوش و یا خواب تا روز قیامت هستند و روز قیامت مشمول شفاعت می‌شوند.

دسته‌ی سوّم: معاندین و دشمنان و معصیتکارها و کسانی هستند که خیلی بد کرده‌اند اینها هم در همان قبر تا روز قیامت معذّب‌اند.

ضمناً همه‌ی ارواح در همین عالم تا روز قیامت هستند البته ارواح اولیاء خدا حق دارند که به کرات بالا و قسمتهای دیگر جهان هستی راه بروند و قدم بزنند و رفت و آمد کنند ولی مقرّشان در همین کره‌ی زمین است.

سؤال بیست و دوّم:

مرحله‌ی حق‌الیقین چه مرحله‌ای است و برای رسیدن به این مرحله چه مراحلی را باید پشت‌سر بگذاریم و ویژگیهای شخصی که می‌خواهد به این مرحله برسد چیست؟

پاسخ ما:

مهمنترین صفت خوب انسان یقین است ولی یقین بر سه قسم تقسیم می‌شود: علم‌الیقین، عین‌الیقین، حق‌الیقین.

علم‌الیقین یعنی علم و اطلاع یقینی و اجمالی به چیزی. عین‌الیقین مرحله‌ی بالاتر است یعنی در عین آنکه یقین دارد آن را هم می‌بیند. و حق‌الیقین مرحله‌ی لمس کردن آن چیز است.

انسان وقتی که می‌خواهد به برنامه‌ای وارد شود علم‌الیقین را باید داشته باشد. همان اوّل باید علم‌الیقین داشته باشد شما اگر یقین نداشته باشید بوجود خدا و به حقّائیّت دیتان. نمی‌توانید وارد کمالات و مراحل تزکیه‌ی نفس شوید. اگر یک مقداری جلو رفته‌ید، بعد عین‌الیقین برایتان حاصل می‌شود. یعنی مثل کسی که با چشم دارید حقایق را می‌بینید. و باز هم اگر یک مقدار جلوتر رفته‌ید که غالباً بعد از مرگ این حالت حاصل می‌شود می‌گویند به مرحله‌ی حق‌الیقین رسیده‌اید.

حالا یک مثالی برای علم‌الیقین و عین‌الیقین و حق‌الیقین برایتان می‌زنیم. سوزاندن آتش را یقین دارید اما ندیده‌اید می‌شود علم‌الیقین. بعد که رسیدید به آتش یک چیزی را که در آتش بیاندازید می‌سوزد می‌شود عین‌الیقین. وقتی که دستتان را در آتش کردید و دستتان را سوزاند و حرارت آن را حس کردید آن وقت حق‌الیقین می‌شود و کسی که می‌خواهد به این مرحله برسد باید مراحل علم‌الیقین و عین‌الیقین را طی کند.

سؤال بیست و سوّم:

چرا بعضیها دیر فهمند و زود جان کلام را دریافت نمی‌کنند و به اصطلاح نکته‌سنجد نیستند؟

پاسخ ما:

استعدادها با هم فرق می‌کنند بدون تردید بعضی زود مطالب را درک می‌کنند و بعضی دیر درک می‌کنند. پنجاه درصد از آن مربوط به ساختمان بدن انسان است. یعنی مربوط به سلولها و شیارهای مغزی است و یک مقدار مربوط به پدر و مادر است که بهداشت و مسائل دینی را عمل نکرده‌اند، یک مقدار هم مربوط به خود انسان است که هر چه بیشتر از استعدادتان استفاده کنید، بهتر و قویتر می‌شود. مثل چاه آب که هر چه بیشتر انسان از آن آب بکشد مجاری آب و سوراخهای چاه، راه باز می‌کند و بیشتر آب می‌دهد و بر عکس اگر کم آب بکشد مجاری آب بسته می‌شود و آب کمتری از چاه بیرون می‌آید.

حافظه هم همین طور است یکی از دانشمندان می‌گوید: اگر می‌خواهید حافظه‌تان زیاد شود (حافظه غیر از استعداد است و هر دو از همین راه زیاد می‌شوند) شما مقیّد باشید که هر روز یک چیزی حفظ کنید. اگر موقع خواب مجموع هر چه را که انجام شده از حافظه بگذرانید حافظه را تقویت می‌کنید این دستور را اسلام هم داده و فرموده محاسبه کنید. البته اسلام کار را پر فایده‌تر کرده که گفته کارها را محاسبه کنید. در ضمن گذراندن از حافظه برای کار بد استغفار کنید و اگر کار خوبی کرده‌اید شکر

کنید. این عمل حافظه را تقویت می‌کند هر چه را حفظ کنید همین طور است. مثلاً هر روز یک آیه‌ی قرآن را حفظ کنید در سال ۳۶۵ آیه می‌شود که در مدت چند سال قرآن را حفظ می‌شوید که خیلی هم آسان است. مثلاً سه دفعه پشت سر هم بخوانید در ذهن می‌ماند اگر چه فردا یادتان برود اما هر وقت کمی از آن را برایتان بخوانند بقیه‌اش یادتان می‌آید.

اما تقویت استعداد (غالباً کسانی که استعدادشان خوب است حافظه‌شان کم است. و کسانی که حافظه‌شان خوب است استعدادشان کم است. استعداد را می‌شود تقویت کرد. به این صورت که کارهای علمی بکنید کارهای فکری بکنید مثلاً جدول ضرب حل کنید. یا در آیات قرآن تفکر کنید. و اگر خسته شدید استراحت کنید. دوباره آن را ادامه دهید. دارای استعداد قوی می‌شوید. ولی اگر چیزی را دیدید نفهمیدید کنار گذاشتید و مسأله‌ی بعدی هم همین طور کم‌کم استعدادتان کم می‌شود.

اینکه افرادی با دانشمندان برخورد دارند استعدادشان زیادتر است چون انسان خودش را بالا می‌کشد و به آنها می‌خواهد خود را برسانند و بر عکس اگر معاشرت انسان با افراد کم علم و جاهم بود استعداد انسان را کم می‌کند چون انسان خودش را به طرف آنها پائین می‌کشد (در روایت هم به این معنا اشاره شده است)^۱ درختان دشت غالباً کوتاه‌هند ولی درختانی که بین کوهها هستند همیشه بلندند چون می‌خواهند خودشان را به سر کوه برسانند اگر انسان با دانشمندان نشست، علمش زیاد می‌شود و اگر با افراد کوتاه‌فکر مثلاً دیوانه‌ها و مردمان احمق معاشرت داشته باشد، کم‌کم تحت تأثیر قرار می‌گیرد.^۲ همچنین است معلم اطفال چون انسان هر چه به آنها می‌گوید قبول می‌کنند و در بین آنها گاهی بازی هم می‌کنند و انسان تحت تأثیر واقع می‌شود لذا روایت دارد تا می‌توانید این طور جاها را جبران کنید. یا مثلاً با حیوانات، چوپان

۱- بحار الانوار جلد ۱ صفحه‌ی ۲۰۷ روایت ۳ و صفحه‌ی ۲۲۶ روایت ۱۸.

۲- بحار الانوار جلد ۷۱ صفحه‌ی ۱۹۲ روایت ۹ و صفحه‌ی ۱۹۷ روایت ۲۹ و صفحه‌ی

معاشرت دارد اگر جبران نکرد فکرش مثل آنها می‌شود. لذا پیغمبرانی که چوپان بوده‌اند و آن عظمت فکری را داشته‌اند واقعاً معجزه است. در مورد سگ، چون سگ حیوان با عاطفه‌ای است وارد زندگی می‌شود انسان با او انس می‌گیرد و کم‌کم انسان خودش را پائین می‌کشد و به او می‌رساند لذا اسلام او را نجس قرار داده که کمتر با او معاشرت کنند ولی بقیه‌ی حیوانات چون معاشرتی نیستند. لذا نجس نیستند حتی بعضی که با سگ معاشرت می‌کنند وصیّت می‌کنند تمام زندگی‌شان را به سگان ببخشند پس انسان باید با دانشمندان نشست و برخاست کند و رشدی به فکر و عقل و هوش خود بدهد و از این راه استعدادش را زیاد کند.

سؤال بیست و چهارم:

علت اصلی ترس چیست؟ و چگونه باید با ترس مبارزه نمود بخصوص ترس از مرگ و تاریکی و جن و امثال اینها؟

پاسخ ما:

ترس بر دو قسم است: ترس وهمی که اساسش وهم است. و یک نوع دیگر که انسان ظاهرا می‌ترسد ولی در واقع دفع خطر می‌کند. نوع اوّل که توهمی است مسلماً غلط است برای یک انسان پر ارزش صحیح نیست که از تاریکی بترسد. مثلاً شما عصر، درب اتاق را قفل کرده‌اید داخل اتاق هم چیزی نبوده حالا که شب شده درب را باز می‌کنی می‌بینی که تاریک است. چیزی در اتاق اضافه شده؟ نه، درب آن قفل بوده بلکه یک چیزی هم کم شده، چه چیزی کم شده؟

روشنائی. عصر، روشنائی آفتاب در اتاق بوده و حالا نیست. از کم شدن که نباید ترسید. ولی در عین حال انسان می‌ترسد. این وهم است، این بی‌جا است. و مربوط به ضعف است. شیر به کسی حمله می‌کند اگر قبل از اینکه شیر به او برسد خودش از ترس بیفتد و بمیرد از ضعف است و بد است. کسی را اگر ببرند پای چوبه‌ی دار قبل از اینکه او را به دار بزنند بمیرد این ترس ناشی از ضعف است.

نوع دیگر، دفع خطر است. مثلاً شیر حمله کرد. همین که انسان برای اینکه از مرگ خود را برهاند از او فرار کند یا به فکر دفع او بیفتند درست است و ترس نیست و بالاخره انسان باید دفع خطر کند. در مواردی که اعتقادات و فکر و جان انسان را

چیزی تهدید می‌کند انسان باید آن طور که «ائمه‌ی اطهار» (علیهم السلام) دفع خطر می‌کرده‌اند و گاه تقيه به همین خاطر بوده همین کار را بکند و اين ناشی از ضعف نیست.

به طور کلی برای رفع ترس باید به طرفش رفت. اگر وهمی باشد مثل اینکه از مرده که می‌ترسید چند روز اگر کنار غستال باشید یا در دانشکده‌ی پزشکی باشید و مرده را تشریح کنید، ترستان می‌ریزد.

جن هم همین طور، چون جن دو قسم است: اجنه‌ی خوب که به ما کار ندارند و گاهی جداً به ما کمک هم می‌کنند و بخشی هم شیاطین هستند که اذیت می‌کنند ولی اغلب ما با آنها دوست هستیم چون دستوراتشان را انجام می‌دهیم، از اینها که باید ترسید نمی‌ترسیم ولی از آنها که نباید ترسید می‌ترسیم.

ترس ناشی از ضعف و یکی از امراض بد است که خیلی جاهای انسان را به خیلی از کارهای بد می‌کشاند که در قرآن، خدا فرموده: «فَلَا تَخَافُوهُمْ وَ خَافُونِ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ»^۱ مراحل تزکیه‌ی نفس یکی از کارهایش رفع ترس از وهمیّات و چیزهای خیالی است. و انسان بجائی می‌رساند که از هیچ چیز جز از خدا نمی‌ترسد. برای معالجه‌ی ترس باید بیشتر به طرفش رفت و اینکه گفته‌اند در تاریکی سنگ پرتاب نکنید یا آب جوش نریزید. چون تاریکیهای مطلقی در کوچه‌ها و اماکن مختلف وجود داشت به خلاف آن که برق هست و بخصوص در شهرها دیگر این طور تاریکیهای نیست حتی اگر در محله‌ای برق برود نور جاهای دیگر منعکس می‌شود. لذا در آن تاریکیها گفته‌اند سنگ پرت نکنید یا آب جوش نریزید تا جن اذیت نشود. جن در اینجا شاید چیزی که دیده نمی‌شود باشد. چون ممکن است به کسی اصابت کند یا آب جوش روی کسی بریزد. آب سرد قابل تحمل است. اما آب جوش را نمی‌شود تحمل کرد. اجنه وجود دارند همان طور که انسان وجود دارد. ولی جن هیچ طور اذیتی به ما ندارد. و شیاطین آنها هستند که می‌خواهند ما را فریب دهند و به جهنّم ببرند و با

۱- (یعنی از آنها نترسید و از من بترسید اگر مؤمن هستید) سوره‌ی آل عمران آیه‌ی ۱۷۵.

وسوسه این کار را می‌کنند. والاً محال است خدا چیزی را که دیده نمی‌شود بر ما مسلط کند. آن طور اذیتی که شخصی غش کند این اکثرا تخیّلات است. مثلًاً شخصی صرع دارد و غش کرده مثل شخص تبدّار چیزهای را تصوّر می‌کند و می‌بیند و می‌گوید: جن دیده‌ام.

سؤال بیست و پنجم:

چرا بعد از نمازها و مجالس فقط به سه امام یعنی حضرت «سیدالشهدا» (علیه السلام) و «حضرت رضا» (علیه السلام) و حضرت «بقیةالله» (ارواحنا فداه) سلام می‌کنند؟

پاسخ ما:

این ریشه روائی ندارد. بعيد نیست روی این جهت باشد که اگر بخواهند دوازده امام را زیارت کنند طول می‌کشد لذا این سه امام را زیارت می‌کنند. مثلاً حضرت «سیدالشهدا» (علیه السلام) را زیارت می‌کنند چون در روایات است و مستحب است که همیشه حضرت «سیدالشهدا» (علیه السلام) را زیارت کنند و از او سرمشق بگیرند و ایستادن در مقابل ظالم را از آن حضرت سرمشق خود قرار دهنند لذا در همه اوقات یعنی شبهای جمعه، شب قدر و غیره، زیارت حضرت «سیدالشهدا» (علیه السلام) وارد شده است.^۱

اما زیارت «امام رضا» (علیه السلام) از چند جهت است؛ اولاً اینکه حضرت را زیارت نمی‌کنند مگر خواص از شیعه که دوازده امامیها باشند. لذا شش امامیها و چهار امامیها آن حضرت را زیارت نمی‌کنند. جهت دیگرش آن است که آن حضرت هزارها

۱- بحارالانوار جلد ۲ صفحه ۱۴۷ روایت ۱۷ و جلد ۳۶ صفحه ۲۸۵ روایت ۱۰۷ و جلد ۴۳ صفحه ۵۸ روایت ۵۰ و جلد ۴۴ صفحه ۳۰۱ روایت ۱۰ و جلد ۸۸ صفحه ۱۲۶ روایت ۲۲ و جلد ۹۴ صفحه ۸۵ روایت ۴ و جلد ۹۵ صفحه ۱۵۱ روایت ۴

کیلومتر از وطن دورتر دفن شده‌اند به عکس ائمّه‌ی دیگر که مثلاً در عراق یا مدینه که در نزدیکی یا در خود وطنشان هستند لذا روایات بسیاری که در فضیلت زیارت آن حضرت هست^۱ به همین خاطر است که مردم متوجه زیارت ایشان بشوند. و گرنه حالا مشهد این طور وسعت نمی‌یافتد و این قدر شلوغ نبود آن کسی که هر شب جمعه از تهران به زیارت می‌آید به خاطر وجود همین ثوابها است.

اما حضرت «ولیّ عصر» (علیه السلام) را که باید هر لحظه زیارت کرد چون «امام زمان» ما است. او همه چیز ما است. شخصی به من می‌گفت: چرا این قدر از حضرت «ولیّ عصر» (روحی فداه) صحبت می‌کنی. مگر یک امامی هستی؟ گفتم: نه، ولی یک «امام زمان» داریم. «امام زمان» ما ایشان هستند.

به هر حال اگر می‌خواستند بعد از هر نماز یا هر مجلسی از هر دوازده امام به همین صورت مفصّلاً زیارت کنند طبعاً طول می‌کشد و وقت‌گیر بود لذا این سه نفر از «ائمه» (علیهم السلام) را انتخاب کرده‌اند که جایگزین همه‌ی «ائمه» (علیهم السلام)

باشند.

۱- بحار الانوار جلد ۹۹ صفحه‌ی ۳۵ روایت ۱۷ و صفحه‌ی ۴۱ روایت ۴۶ و ۴۷.

سؤال بیست و ششم:

زیارت «امین اللہ» را که خطاب به «حضرت امیر»
(علیه السلام) است آیا می‌توان برای چند امام خواند و به
چند امام خطاب کرد؟

پاسخ ما:

از قضیه حاج علی بغدادی که در مفاتیح الجنان با سند صحیح نقل کرده استفاده می‌شود که وقتی او در خدمت حضرت «ولی عصر» (عجل الله تعالى فرجه الشریف) به زیارت کاظمین رفت. آن حضرت عملی انجام دادند که جواب سؤال شما را می‌دهد شما می‌دانید که کاظمین در یک ضریح دو امام یعنی «امام کاظم» (علیه السلام) و «امام جواد» (علیه السلام) هستند. حضرت «بقیة الله» (روحی فداه) زیارت «امین اللہ» را که فرمودند افضل زیارات است. خطاب به هر دو امام این چنین خوانند: «السلام عليکما یا امینی الله فی ارضه ...» لذا از تصرف حضرت معلوم می‌شود که اذن تصرف هست. پس می‌شود برای جمیع «ائمه» (علیهم السلام) اگر مخاطب باشند این زیارت را خواند. مثلاً بگوئیم: «السلام عليکم یا امناء الله فی ارضه ...».

۱- بحار الانوار جلد ۹۷ صفحه ۳۵۹ روایت ۵ و صفحه ۲۶۴ روایت ۲.

سؤال بیست و هفتم:

آیا در اسلام راجع به ازدواج‌های فامیلی چیزی گفته شده یا نه؟ و اگر گفته شده کجا هست و اگر نه چطور پزشکان امروزی نهی می‌کنند؟

دیگر اینکه آیا اگر در ازدواج دو طرف از جهت دین و مذهب کفو هم باشند اما از جهت وسعت نظر و عمق مذهبی کاملاً متفاوت باشند آیا با توکل به خدا این ازدواج صحیح است؟

پاسخ ما:

اسلام بعضی از ازدواج‌های فامیلی را حرام کرده است. مثل خواهر و برادر و غیره و لابد مفسده‌ای بوده که حرام کرده است. و بعضی‌ها را هم مستحب کرده مثل پسرعمو و دخترعمو. این به خاطر این است که مهمترین چیز در ازدواج کفویت زن و مرد است و چون پسرعمو و دخترعمو به هر حال از یک خانواده هستند یعنی پدر هر دو با هم برادرند از نظر کفویت بیشتر به هم نزدیکند. یا لاقل از هم دیگر خبر دارند. لذا ازدواج اینها با هم مستحب است. اما حال اگر این دو نفر آزمایش کردند و دیدند ممکن است فرزندشان ناقص‌الخلقه به دنیا بیاید. اینجا استحباب را بر می‌دارد. مثل آنکه روزه را واجب کرده ولی اگر کسی مريض باشد و پزشك او را از روزه نهی کند. اسلام روزه را بر او حرام می‌داند و اين قاعده قانونگذاري است که قوانین كلی را اوّل

وضع می‌کنند و موارد استثنائی آن را به عهده متخصصین می‌گذارند. که در موضوع مورد بحث متخصصین «پزشکان» می‌باشند. مثلاً قانون وضع کرده‌اند خیابانی یک طرفه باشد ولی به خاطر مورد نادری متخصصین راهنمایی و رانندگی آن را مدتی دو طرفه می‌کنند. همین طور هم در اسلام هست یعنی این اندازه را خدا به «ائمه‌ی اطهار» (علیهم السلام) و حتی مراجع تقلید اجازه داده است که برای مصالحی مدتی حلالی را حرام یا حرامی را حلال کنند و اگر گفته شود: چرا اسلام با وجود احتمال ناقص‌الخلقه بودن فرزندان پسرعمو و دخترعمو از آن نهی نکرده؟ می‌گوئیم: این مورد کم است و گرنه لازم بود «امام حسن» و «امام حسین» (علیهما السلام) و «حضرت زینب» و «ام‌کلثوم» (سلام الله عليهما) ناقص‌الخلقه باشند. بلکه خدا به ما واگذار کرده و خواسته ما تحقیق کنیم و موارد استثنائی را خودمان بفهمیم.

اما در آن مورد خاص که ازدواج با کفو و همسری که کفو انسان از نظر دین است. یک اشتباهی کرده‌اند و خیال می‌کنند که دین یعنی نماز خواندن و روزه گرفتن و مقدس بودن اینها تنها دین نیست. اگر دین را یک قدری توسعه بدھید به حقیقت می‌رسید. چون دین عبارت از سه بخش از حقایق است:

۱- عقاید ۲- احکام ۳- تهذیب نفس. اگر کسی در این سه چیز با زن خود مساوی باشد هیچ نگرانی و اختلافی و هیچ موضوعی در بین نخواهد بود. اگر شما گفتید کفو به معنای همسر است. همسر به معنای همقد نیست که سرهایشان با هم مساوی باشد، نه، یعنی همسر فکری، همسر اعتقادی، همسر علمی، اگر این باشد، طبعاً اختلافی با هم نخواهند داشت. وقتی اختلافی نداشته باشند این سؤال اصلاً پیش نمی‌آید.اما وقتی که یکی تهذیب نفس کرده یکی نکرده، یکی شیعه است یکی سنّی، یکی نماز می‌خواند و یکی نه، اینها همسری ندارند و اختلاف دارند. توکل هم در چنین جاهائی درست نیست از اوّل باید چشم و گوشش را باز کند همسری انتخاب کند که از نظر عقاید و تهذیب نفس و اعتقادات با هم سر باشد. اگر یک وقتی بعدها بخواهد مسئله‌ای پیش آید البته اینجا باید توکل به خدا کند. توکل مال کاری است که انسان از عهده‌اش بر نمی‌آید. مثلاً فرض کنید من یک کاری را می‌توانم بکنم و کیل نمی‌گیرم.

اگر مثلاً کاری برایم مشکل است و نمی‌توانم خودم انجام دهم یا نمی‌توانم پیش‌بینی آینده‌ی آن را بکنم و از نظر قانون وارد نیستم یا از نظر کلی راههایش را بلد نیستم آن وقت وکیل می‌گیرم. انسان وقتی خدا را وکیل خودش قرار می‌دهد که یک کاری را که خودش نمی‌تواند انجام دهد به او وابگذارد. انسان باید همسری را که می‌خواهد انتخاب کند از نظر دینی، اخلاقی و درستی و صحّت عمل و عدم خیانت و عقّت و همه‌ی جهات در نظر بگیرد. آن وقت اینکه بعداً تغییری ممکن است بکند. بد یا خوب، همه را به خدا وابگذارد. این معنای توکل است.

سؤال بیست و هشتم:

اراده را چگونه می‌توان تقویت کرد؟

پاسخ ما:

مؤمن کسی است که اول، فکر کند و بعد تصمیم به انجام کاری را بگیرد و تا انجام کامل آن پابرجا بماند. این کار، اراده‌ی انسان را تقویت می‌نماید. و بر عکس منافق کسی است که بدون فکر کاری را انجام دهد^۱ و بعد عذرخواهی نماید. در روایت آمده: «فَإِنَّ الْمُؤْمِنَ لَا يَسْبِئُ وَلَا يَعْتَذِرُ» یعنی مؤمن نه خطا می‌کند و نه عذرخواهی می‌کند. یعنی مواظب است خطا نکند که عذر بخواهد. ولی «وَالْمُنَافِقُ يَسْبِئُ كُلَّ يَوْمٍ وَيَعْتَذِرُ مِنْهُ»^۲ یعنی منافق دائمًاً اشتباه می‌کند و بعد عذرخواهی می‌نماید. و همچنین در روایات

۱- «إِنَّ لِسَانَ الْمُؤْمِنِ مِنْ وَرَاءِ قَلْبِهِ وَإِنْ قَلْبَ الْمُنَافِقِ مِنْ وَرَاءِ لِسَانِهِ لَا نَرَى لِلْمُؤْمِنِ...»

بحار الانوار جلد ۶۷ صفحه ۲۹۲ روایت ۶۲.

۲- بحار الانوار جلد ۶۴ صفحه ۳۱۰ روایت ۴۳.

به شخصی که بدون فکر، اوّل حرف می‌زند یا اوّل کار را انجام می‌دهد بعد می‌نشیند و آن را بررسی می‌کند. احمق گفته شده است.^۱

«علی» (علیه السلام) در نهج البلاغه فرمود:

«سان العاقل وراء قلبه و قلب الاحمق وراء لسانه»^۲ یعنی

زبان عاقل بعد از فکر و بررسی، سخن می‌گوید و احمق قبل از فکر، سخن می‌گوید بعد پشیمان می‌شود.

آدم احمق شاید ملتی صحبت کند و معامله‌ای را انجام دهد بعد می‌بیند ضرر کرده و نمی‌بايست این حرف را بزند و این کار را بکند.

کسی که اراده‌ی جلدی دارد کارهایش منظم است. در هر کاری برای آنکه اراده‌ی خود را تقویت کنید. باید اوّل آن کار را بررسی و ارزیابی کنید. بعد اگر جنبه‌ی انجام دادن آن در ذهن سنگین‌تر شد با جدیت به پیش رفته و تا آخر کار را محکم و تمام نمایید. و اگر ترک آن بهتر بود با کمال قاطعیت آن را کنار بگذارید.

پس یک مؤمن عاقل وقتی کاری را شروع کرد باید تا به آخر آن را به پیش ببرد. و حتی اگر در مواردی دید ادامه‌ی کار ارزش چندانی ندارد برای آنکه ضعف اراده پیدا نکند آن کار را تا آخر تمام نماید. و کمترین فایده‌ی ادامه‌ی چنین کاری آن است که اراده‌ی انسان قوی می‌شود. و بعد از این هم بیشتر در کارهای خود دقّت می‌کند تا کارهای پر فایده را انجام دهد. زیرا می‌توان گفت غالباً علّت اینکه چنین کاری، در نیمه‌ی راه بی‌فایده به نظر می‌رسد، این است که اهمیّت به کارها داده نمی‌شود و بی‌فکر وارد کارها می‌شوند.

۱- «عن ابی محمد علیه السلام قال: قلب الاحمق فی فمه و فم الحکیم فی قلبه» بحار الانوار جلد ۱ صفحه ۱۵۹ روایت ۳۳ و جلد ۶۸ صفحه ۳۱۲ روایت ۱۱ و جلد ۷۵ صفحه ۳۷۴ روایت ۱.

۲- بحار الانوار جلد ۱ صفحه ۱۵۹ روایت ۳۳.

پس بنابراین تقویت اراده با قاطعیت و پشتکار و جدیّت تحقّق می‌یابد و اگر اوّل کار بر انسان سخت بگذرد. با ادامه و استقامت و اراده و تصمیم اوّلیه، کار آسان خواهد شد. ولذا خدای تعالی می‌فرماید: ((إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ إِلَيْهَا))^۱ با هر سختی آسانی است.

۱- سوره‌ی انسراح آیه‌ی ۶.

سؤال بیست و نهم:

لطفا دربارهٔ فعل غیبت بفرمایید و مواردی که غیبت
مجاز است و اینکه اگر کسی مرتد شد آیا بر ما واجب است
که دیگران را نیز از کافر شدن او خبردار کنیم یا نه؟ و آیا
غیبت در مورد این شخص معصیت دارد؟

پاسخ ما:

معنای غیبت این است که انسان پشت سر برادر مؤمنش که گناهی کرده و شخصی
و خصوصی هم بوده و ظلم به کسی نبوده و او هم بنای اختفای آن را دارد بنشیند و
آن گناه را به دیگران بگوید. و مورد مجازش وقتی است که او گناه علنی کرده یا ظلم
به کسی کرده که انسان می‌تواند با گفتن به دیگری جلوی آن را بگیرد و احراق حق
کند.

بالاخره یک وقت هست که انسان گناهی کرده دلش نمی‌خواهد مردم بفهمند و
یک وقت هم هست خودش آمده در خیابان مشروب خورده و مست هم شده پس
معلوم است دلش می‌خواهد مردم متوجه بشوند. بنابراین غیبت در صورتی حرام است
که:

اوّل باید طرف مؤمن و مسلمان باشد.

دوّم گناهی کرده باشد.

سوّم گناهش را مخفی انجام داده باشد.

چهارم ظلم به کسی نکرده باشد. گناه شخصی باشد.

به جهت اینکه مثلاً اگر در دادگاه، هیچ حرفی از بدیهای طرف دعوا نگوئیم، دفاعی نکنیم فکر کنیم بد است غیبت است، صحیح نیست. خدا در قرآن می‌فرماید:

((لَا تُحِبُّ اللَّهُ الْجَهَرَ بِالسُّوءِ مِنَ الْقَوْلِ إِلَّا مَنْ ظَلِمَ وَكَانَ اللَّهُ سَمِيعًا عَلَيْمًا))^۱

انسان حتی نباید داد بزند. حرف بدی پشت سر کسی یا پیش روی کسی بگوید. مگر اینکه به او ظلم شده باشد. ظلم را هم باید دو طرف بگویند تا قاضی حکومت کند بگوید کدام یک از شما ظالم و کدام مظلوم هستید. پس اول باید طرف مؤمن باشد. دوم باید گناه کرده باشد. یعنی اگر شما یک شخصی را منظور کردید و دلتان خواست به او تهمت بزنید این غیبت نیست بلکه تهمت است و بدتر از غیبت است.

سوم اینکه بنای اختفاء را داشته باشد. گناهی کرده باشد و بنا داشته باشد مخفی بکند.

چهارم اینکه ظلمی به شما نشده باشد که بخواهید دادخواهی بکنید. اگر اینها بود این غیبت است و حرام است. اما اگر کسی انسان را اذیت کرده باشد. یعنی یک وقت هست کسی انسان را اذیت کرده می‌رود به دیگران، افرادی که هیچ مؤثر هم نیستند می‌گوید. نه، باید فکر کند ببیند این شخصی که دارد به او می‌گوید مؤثر هست که بروд نصیحتش کند یا حقش را از او بگیرد. یک کاری بتواند بکند. آن وقت انسان حق دارد به او بگوید. یا مثلاً آمده‌اند می‌گویند: آقا فلان جوان را می‌شناسی می‌خواهیم دخترمان را به او بدهیم چطور است؟ شما با خود می‌گوئید که حالا اگر من دو سه کار او را که می‌دانم بگوییم غیبت می‌شود. نه اینجا باید بگوئید. باید بگوئید که این یک جوان مثلاً کلاهبردار و بی‌بند و بار است. آمدند از شما پرسیدند که: مثلاً با فلانی می‌خواهیم شریک شویم. شما می‌دانید که او یک آدم دزد کلاهبرداری است. و با دهتا شریک شده از همه هم کلاهبرداری کرده باید به ایشان بگوئید اینجا دیگر غیبت نیست.

اگر غیر مسلمان گناهی کرد و انسان پشت سرش گفت. اشکال دارد زیرا فقط غیبت گناه نیست همین کار ممکن است از جهت تشییع فاحشه حرام و گناه باشد. اما در مورد مرتد اگر کسی در حضور شما مطلبی که کفرآور است گفت تکالیف فقط مخصوص خود شما است. یعنی می‌توانید نسبت به تکالیفات درباره‌ی او به این فرد مرتد عمل کنید. اعدامش بر شما واجب نیست و هیچ کاری بر شما واجب نیست و اگر گفتید البته غیبت حساب نمی‌شود چون غیبت شرط اوّلش این است که طرف، مؤمن باشد. و یک گناهی کرده باشد نه اینکه کافر باشد. کافر غیبت ندارد یعنی معنای غیبت در او نیست ولی به طور کلی اگر این، جنبه‌ی سر داشته باشد که این سر بماند و انسان سر نگهدار باشد انسان لازم نیست که به مردم بگوید مگر اینکه مفسدہ یعنی یک کافری را شما دیده‌اید او می‌خواهد ضرری به اسلام بزند و مردم مسلمان هم از او غافلند باید این را اعلام بکنید و بگوئید. البته اگر مفسدہ‌ی بیشتری نداشته باشد.

سؤال سیام:

از چند نفر از علماء شنیدم که فقط «آیةالله العظمی» از القاب مختصه‌ی «امیرالمؤمنین» (علیه السلام) یا نهایتاً سایر ائمه است لطفاً توضیح بفرمائید.

پاسخ ما:

درست است. اگر ما معنای واقعی «آیةالله العظمی» که یعنی بالاترین نشانه‌ای که انسان وقتی او را می‌بیند در واقع مثل این باشد که خدا را دیده است. در نظر بگیریم جز بر «معصومین» (علیهم السلام) قابل اطلاق نیست. چون همه‌ی آنچه در عالم هست آیه و نشانه است برای خدا. هر کدام از مخلوقات مثل آینه‌ای هستند که گوشه‌ای از صفات پروردگار در آنها تجلی کرده است و معصومین اسم اعظم و بالاترین نشانه‌ی او هستند^۱ که آنچه از صفات و خصوصیات پروردگار که مخلوق می‌توانسته آن را در خود نشان دهد در وجود «معصومین» (علیهم السلام) جمع شده و به این خاطر فقط آنها بالاترین نشانه‌ی او هستند و این معنای واقعی است ولی از نظر عرفی و اصطلاحی چون غیر از معصومین بهترین فردی که در میان مردم معمولی به نیابت حضرت «ولیّ عصر» (ارواحنا فداء) مردم را در امور دینی هدایت می‌کنند. مراجع تقلید و علمای بزرگ هستند. ملقب کردن این بزرگواران به این نام اشکالی ندارد.

۱- «عن امیرالمؤمنین عليه السلام: انا الاية العظمى» بحار الانوار جلد ۵۴ صفحه ۳۳۶ روایت ۲۶. «عن امیرالمؤمنین (علیه السلام): ولا لله آية اعظم منى» بحار الانوار جلد ۳۶ صفحه ۳ روایت ۸.

سؤال سی و یکم:

علت اینکه تقوی به لباس تعبیر شده چیست؟ و اگر ممکن است درباره‌ی تقوای درونی توضیح دهید؟

پاسخ ما:

دو چیز در قرآن به لباس تشییه شده است یکی تقوی است.

((وَلِبَاسُ الْتَّقْوَىٰ ذَلِكَ حَيْرٌ))^۱ یکی هم زن برای شوهر و شوهر برای زن است.^۲ در مورد زن و شوهر بحث جدائی دارد. اما در مورد تقوی، چند چیز از خصوصیات بارز لباس است. یکی اینکه عیوب انسان را می‌پوشاند. اگر پشت شما زخم باشد وقتی لباس می‌پوشید کسی نمی‌بیند. اگر پوست بدنتان دو رنگ باشد. یا هر جراحتی داشته باشد وقتی لباس می‌پوشید کسی نمی‌فهمد. تقوی یک چنین کاری می‌کند شما اگر تقوی داشته باشید عیوب باطنی و روحیتان را مردم نمی‌فهمند. فرض کنید کسی حسادت تندی دارد. اما خود را کنترل می‌کند و نگه می‌دارد و تقوی را رعایت می‌کند و حسادت نمی‌کند. مردم نمی‌فهمند که این شخص حسود است یا مثلاً کسی شهوت جنسی زیادی دارد. اما رعایت می‌کند و خود را از فحشاء حفظ می‌کند که تقوی او را می‌پوشاند. این معنی تقوی است. تشییع فاحشه نکن. به مردم بدیهای

۱- سوره‌ی اعراف آیه‌ی ۲۶.

۲- سوره‌ی بقره آیه‌ی ۱۸۷.

خودت را نشان نده. اصلاً تقوی به معنی نگه داشتن خود است. از ماده‌ی «وقی یقی» گرفته شده. تقوی یعنی نگهداری خود از ابراز بدی، از گناه، از معصیت، پس می‌بینیم که صدرصد تقوی شبیه به لباس برای انسان است. یعنی همان کاری که لباس برای بدن می‌کند تقوی هم برای روح انسان می‌کند. این یک وجه تشبيه است.

لباس علاوه بر اینکه عیوب انسان را می‌پوشاند به انسان زینت هم می‌دهد. مخصوصاً که وقتی انسان لباس خوبی بپوشد و لباس مرتبی داشته باشد. به انسان زینت و شخصیت می‌دهد. تقوی هم همان طور به انسان شخصیت می‌دهد. یعنی می‌بینید چه آدم خوبی است. در حالی که ممکن است باطنش خیلی خوب نباشد.

گاهی تقوی با عدم تزکیه‌ی نفس منافات ندارد. یعنی می‌شود انسان تقوی داشته باشد ولی تزکیه‌ی نفس نداشته باشد. کسانی که گناهان را ترک می‌کنند و واجبات را انجام می‌دهند و خیلی هم مقید هستند ولی از جهت صفات رذیله باطنشان خراب است تقوی دارند. ولی تزکیه‌ی نفس نکرده‌اند. انسان می‌گوید عجب آدم خوبی است. حتی گاهی انسان گول می‌خورد. گاهی خیال می‌کند که باطنش مثل ظاهرش هست ولی باطنش مثل ظاهرش نیست. این معنای تقوی است و وجه تشبيه تقوی به لباس به همین جهت است.

اما تقوای درونی و روحی.

همان طور که گفتیم تقوی به معنای نگه داشتن خود از بدی است. چه گناه یا چیز دیگر، ولی گناهان گاهی جنبه‌ی ظاهری دارند. مثل گناهانی که بوسیله‌ی اعضای بدن انجام می‌شود. تقوایش این است که انسان این گناهان را انجام ندهد. مثل زبان و غیره، بعضی از گناهان هم جنبه‌ی باطنی و درونی دارند. مثل سوءظن و سائر صفات رذیله و تقوایش این است که قلب را از بدی نگه دارد. اگر انسان خود را از این گناهان و بدیها بوسیله‌ی تزکیه‌ی نفس حفظ کند و این تقوی را بدست آورد بدینی و حتی فکر خیانت و ... نخواهد داشت و تقوای واقعی را بدست خواهد آورد.

سؤال سی و دوّم:

معنای ((وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ ذُكِرَ بِعَايَتٍ رَبِّهِ فَأَعْرَضَ

عَنْهَا))^۱ چیست؟

پاسخ ما:

ظالم‌ترین افراد آن کسی است که به خود ظلم کند. اگر کسی به دیگری ظلم کند بد است ولی بدترش آن است که انسان به خود ظلم کند. گاهی بعضی می‌گویند: خودمان را بکشیم راحت شویم. صحیح نیست. اینجا خدا به نحو سؤال که در عین حال جواب می‌گوید: «کیست ظالم‌تر از کسی که خدای تعالی بیدارش کرده؟» ولی بدتر از آنکه خدا در این آیه می‌فرماید: «کسی است که خود را از حیات معنوی و از سلامت حقیقی محروم کند.» به یاد خدا و در راه راست افتاده باشد. خصوصا وقتی که آیات و نشانه‌های خدا به او تذکر داده شده و دانسته که حقیقت چیست. ولی در عین حال به آنها پشت کرده و اعراض کند. مثلاً سوار ماشینی شده که برود و به مقصد برسد ولی وسط راه در را باز می‌کند و خود را بیرون پرت می‌کند. اینجا هم خدا هدایت کرده و به جائی رسیده که می‌رود ولی یک مرتبه ول می‌کند. خدا می‌گوید: کیست ظالم‌تر از کسی که بیدار شده و آیات پروردگارش به او تذکر داده شده و سط راه هدفش را ترک می‌کند و اعراض می‌نماید؟ این معنای آیه است.

۱- سوره کهف آیه ۵۷.

سؤال سی و سوم:

معنای این قسمت از صلوات مخصوص «حضرت رضا» (علیه السلام) که «و حجّتك علی من فوق الارض و من تحت الشّری»^۱ و همین طور جمله‌ی «ولا تخیب سعیی»^۲ را در زیارت «حضرت حمزه» و «حضرت سیدالشهداء» (علیه السلام) شرح بفرمائید؟

پاسخ ما:

در دعای بعد از زیارت عرض می‌کنیم که: خدا این حجّت تو است. «علی من فوق الارض» بر کسانی که روی زمین هستند. طبعاً روی زمین ماهما هستیم و «حضرت رضا» (علیه السلام) حجّت بر ما است. «و من تحت الشّری» و کسی که زیر زمین است. اینجا احتمال دارد که زیر زمین کسانی که از دار دنیا رفته‌اند و مرده‌اند و دفن شده‌اند باشند. که یعنی مرده و زنده هر کس که هست «حضرت رضا» (علیه السلام) حجّت بر او است. و نیز احتمال دارد که از باب ظاهره مطلب باشد. ما هم همین طوری قضاوت می‌کنیم که کسی که مرد می‌گوئیم: فلانی اینجا دفن است. اشاره به قبر می‌کنیم. فلانی این زیر دفن است. و حال اینکه او اینجا نیست؟ بدنش اینجا است. ممکن است منظور «و من تحت الشّری» یعنی کسی که زیر خاکها است و نیز ممکن است منظور ارواح

۱- بحار الانوار جلد ۹۹ صفحه‌ی ۵۰ روایت ۷.

۲- بحار الانوار جلد ۹۷ صفحه‌ی ۲۱۲ روایت ۱ و جلد ۹۸ صفحه‌ی ۲۸۳ روایت ۳.

مردها باشند که در عالم بربار هم «حضرت رضا» (علیه السلام) حجّت بر آنها است و اشکالی به نظر نمی‌رسد.

یا منظور اجّنه باشند چون بدن جن لطیف است. حتّی از نور هم لطیفتر است. نور از دیوار عبور نمی‌کند اما اجّنه عبور می‌کند. هر چیزی که لطافت بیشتری داشته باشد سیرش از موانع آسانتر انجام می‌شود. مثلاً هوا لطافتش از نور کمتر است. هوا از شیشه عبور و نفوذ نمی‌کند. اما نور هم نفوذ و هم عبور می‌کند. و همین نور از دیوار نمی‌تواند عبور کند. اما روح، جن، ملک اینها عبور می‌کند. چون لطافتشان بیشتر است. اجّنه چون لطیف هستند روی زمین و زیر زمین برایشان فرقی نمی‌کند و گاهی هم بیشتر زیر زمین هستند. نه اینکه بروند زیر زمین که آنجا برایشان تاریکی باشد. بلکه اصلاً اینها برایشان مسأله‌ای نیست نفوذ می‌کند. عبور می‌کند. انسان به خاطر بدن ثقلی که دارد. گوشت و پوست و استخوانی که دارد. نمی‌تواند از موانع عبور کند. یا به طرف بالا حرکتی بکند. اجّنه می‌توانند. به هر حال ممکن است منظور از «و من تحت الْثَّرِي» اجّنه باشند.

اما جمله‌ی «اللَّهُمَّ فَلَا تُحِبِّبْ سَعْيِ» یعنی خدایا این زحمتی که ما کشیده‌ایم و برای زیارت از راههای دور آمدہ‌ایم. مرحمتی به ما بفرما تا محروم بر نگردیم. یعنی توفیق بدھ حالا که گوهر جانمان را با زیارت این حضرت پاک از آلودگیها کرده‌ایم. بعد از بیرون رفتن از آنجا باز آلوده‌اش نکنیم.

سؤال سی و چهارم:

تأثیر بدن بر روح در چه میزانی است مثلاً اگر
کسی سردرد داشته باشد آیا در روحش اثر دارد؟
دیگر اینکه شما فرمودید روح در تمام بدن وجود دارد
پس وقتی آمپول بی‌حسی زده می‌شود آیا روح آنجا هست یا
نه؟

پاسخ ما:

به طور کلی روح در بدن و بالعکس بدن در روح اثراتی دارد ولی در ارواح قوی روح عمدۀ تأثیر را برابن دارد و بالعکس در ارواح ضعیف بدن عمدۀ تأثیر را براب روح دارد. روح چون لطافت‌ش از نور هم بیشتر است بر خلاف نور که از دیوار عبور نمی‌کند روح عبور می‌کند و نور از شیشه عبور می‌کند ولی هوا عبور نمی‌کند یا بسیار کند عبور می‌کند پس هر چیزی لطیف‌تر باشد سرعت‌ش بیشتر است اگر نور در هر ثانیه سیصد هزار کیلومتر سرعت دارد روح میلیارد‌ها کیلومتر در ثانیه سرعت دارد و این را در کتابهای روح‌شناسی گفته‌اند. مثلاً اگر شخصی از فلان جای بسیار دور در کهکشانها که روحش رفته و به زمین نگاه می‌کند و خودش را بچه‌ای در بغل مادر می‌بیند علت‌ش آن است که روح در یک لحظه خودش را آنجا رسانیده و نور مثلاً بعد از هفتاد سال می‌رسد لذا این طور می‌بیند.

دانشمندان اسلامی و غیر اسلامی در کتابهایشان اینها را نوشته‌اند و در کتاب «عالی عجیب ارواح» چنین قضیه‌ای ذکر شده است. پس با این توجه به چه علت انسان وقتی چند پله با بدن بالا می‌رود به نفس زدن می‌افتد چون جسم اذیت می‌شود و بدن بر او تأثیر می‌گذارد، یا مثلاً افرادی که طی‌الارض می‌کنند که در اینجا روح در بدن تأثیر

گذاشته است. ضمناً طی‌الارض مختص به اسلام نیست ولی از راه اسلام صحیتر و بهترش ممکن است انجام شود.

اگر روح تقویت شود حتی جلوی مریضیها و پیری را می‌توان گرفت و از آن طرف تلقینات ناصحیح اطرافیان در تشدید امراض و پیری مؤثر است، بخصوص افرادی که حرفشان حجّت دارد، مثلاً پزشک به مریض بگوید: چیزی نیست چرا خوابیده‌ای؟ حتی اگر مریض هم باشد بالاخره بهتر می‌شود اگر انسان بتواند روح را تقویت کند به افراد بخصوص مریضها روحیه بدهد که احتیاج بیشتری به روحیه دارند نتیجه‌ی مثبتی می‌گیرند.

مثلاً به کسی بگویند که از ده سال قبل همین طور جوان مانده‌ای این در انسان اثر دارد و اگر بگوید چرا پیر شده‌ای اثر عکس می‌گذارد، از آن پس احساس می‌کند پیر شده اینها را نباید دست کم گرفت اینها مؤثر است تقویت روحیه بوسیله‌ی همین حرفها می‌شود، روح در بدن خیلی مؤثر است. تا می‌توانید روح را قوی کنید. تا زندگی خوبی داشته باشید. همچنین بدن در روح مؤثر است مثلاً باید خوابید تا روح استراحت کند و غیره، به هیچ کس نباید تلقین منفی کرد که مثلاً چرا آنقدر بد هستی تا او را تحریک کند ممکن است یک لحظه تحریک شود ولی بعد اثرش را بر عکس می‌گذارد والدین باید نکات مثبت را به بچه‌ها بگویند نه اینکه مثلاً بگویند چقدر بی‌عرضه هستی، روح را تشویق و تقویت کنید و آن را تضعیف نکنید.

در مورد سؤال دوم باید عرض کنم وقتی آمپول بی‌حسی می‌زنند روح خودش را از آن قسمت جمع می‌کند. روح حسّاسیت دارد یعنی اگر چیزی را شما لمس می‌کنید و احساسش می‌کنید این کار روح است و اگر احساس نکردید روح آنجا فعالیّت نمی‌کند و نیست مثل وقتی که مثلاً دست انسان خواب رفته که اینجا روح خودش را از آن قسمت جمع کرده و مغز هم آلت روح است مثل آنکه با چشم، اشیاء را می‌بینیم در حالی که همه‌ی روح بینائی است و مغز هم وسیله‌ی جمع‌آوری اطّلاعاتی است که توسط حواس پنجگانه به حسن مشترک ارسال می‌شود. در حالی که روح همه‌اش قوّه‌ی دراکه است و اطّلاعات را جمع‌آوری می‌کند.

سؤال سی و پنجم:

در قرآن و روایات روح و آن حقیقت انسانی را قلب نام گذاشته‌اند مثل ((هُمْ قُلُوبٌ لَا يَفْقَهُونَ بِهَا))^۱ و در بعضی جاها روح را فؤاد گفته مثل: ((مَا كَذَبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَى))^۲ یا در مناجات محبین می‌خوانیم: «و فرّقتَ فؤاده لحِبّك»^۳ در حالی که فؤاد را همین قلب انسان هم گفته‌اند که مثلاً در قرآن هست ((وَأَصْبَحَ فُؤَادُ أُمِّ مُوسَىٰ فَرِغًا))^۴

پاسخ ما:
 «فؤاد» و «قلب» و «نفس» و «روح» همه اسم برای یک چیز هستند اینها در روایات است.

۱- سوره اعراف آیه ۱۷۹.

۲- سوره نجم آیه ۱۱.

۳- مفاتیح الجنان مناجات خمس عشرة.

۴- سوره قصص آیه ۱۰.

«قلب» می‌گویند برای اینکه امام می‌فرماید: «لتقلّبِه»^۱ تقلّب یعنی زیرو رو شدن. امروز در انبساط است فردا در انقباض. امروز همه چیز یادش هست فردا فراموش می‌کند. این زیرو رو شدن، تقلّب است. به معنای زیرو رو بودن و دو جور بودن است. از این جهت «روح» را «قلب» گفته‌اند. لذا در بعضی از آیات دارد وقتی که مرده قلبش به حنجره‌اش می‌رسد که: ((وَلَعْتِ الْقُلُوبُ الْحَنَاجَرَ))^۲ مريضها اين طور نيشتند که قلبشان کنده شود و بيايد در گلويشان گير بكند. قلب اگر کنده شد ديگر همان جا می‌ميرد به حنجره‌اش نمي‌آيد که آنجا گير بكند. دقيقاً قلب در اينجا به معنای روح است. حتی در فارسي هم که قلب را به دل ترجمه مي‌کنند می‌گويند: دلش محزون است. دلش خوشحال است. باز همان روح منظور است. دل اين موجود صنوبری‌مانند نيشت که در انسان هست. از اين جهت گاهی به آن قلب می‌گويند، چون اگر آن را بکنند روح انسان بیرون می‌آيد یا اگر يکی از رگهای اصلی آن مسدود شود یا قطع بشود، انسان می‌ميرد و روح بیرون می‌آيد. چون اين ارتباط خيلي با قلب صنوبری‌مانند تنگاتنگ است از اين جهت اسم روح را روی آن گذاشته‌اند.

«فؤاد» هم اسم همان روح انسان است. «ما كَذَبَ الْفُؤُادُ» که در آيهی شريفه هست يعني روحت دروغ نگفته هر چه که دیده «ما رأى ...» و اگر به فؤاد و قلب، روح می‌گويند به خاطر اين است که اسمش روح است. يعني غير از موجودات مادي است. اگر به آن «نفس» می‌گويند (نفس به معنای خود است) معنای آن اين است که تو خودت روح هستي نه بدن. اين بدن برای تو لباس است چندی قبل به يکی از دوستانی که بحمدالله مرحله‌اش خيلي بالا بود و اين حرفها را می‌فهميد گفتم: انسان وقتی به جائی رسيد که بدن برای او در جمیع خصوصیات عین لباس شد. (که بحث مفصلی دارد) اگر لباست را در بیاوری مثلاً يک عده می‌نشینند به پاي لختی تو گريه

۱- «و قد قيل أنّما سمي قلبا لتقلّبه». بحار الانوار جلد ۵۸ صفحه ۱۵۰ روایت ۳۰.

۲- سوره‌ی احزاب آيهی ۱۰.

می‌کنند که چرا لباس را درآورده‌ای؟ به هیچ وجه، شرط آن این است که اگر لباس را درآورده خودت با لباس نروی چون بعضی هستند که با لباس به قبر یا عالم برزخ می‌روند. یک ولی خدا که روح را شناخته و فهمیده که خودش روح است بدنش را بیندازد و برود هیچ مسأله‌ای ندارد.

سر قبر مرحوم «حاج ملا آقاچان» بودیم این مسأله صحبت شد این طور احساس می‌کردم الان که وارد زنجان شده‌ام با آن وقتی که وارد زنجان می‌شدم و ایشان دارای بدن بودند هیچ فرقی نکرده است. ما اسیر ظواهریم او هست هیچ فرقی نکرده بلکه الان بهتر هست تا آن وقت. آن موقع اسیر بدن بود هر وقت انسان یک چنین حالتی پیدا کرد، روح، نفس و قلب و فؤاد خود انسان می‌باشد. (ضمّناً نفس یعنی خود، «پیغمبر اکرم» (صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم) حضرت امیر را «انفسنا» می‌گوید:

((قُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَنفُسَنَا وَأَنفُسَكُمْ))^۱

می‌خواهد انتساب صدرصد «علی» (علیه السلام) را به خودش بدهد. یعنی خودم آن کسی را که مثل خود من است، خلاصه خود من است، دعوت می‌کنم.

۱- سوره‌ی آل عمران آیه‌ی ۶۱.

سؤال سی و ششم:

آیا در بهشت همین مسائل خواب و خوراک که لازمه‌ی زندگی جسمانی است وجود دارد؟ آنجا انسان از اینکه برای ابدیت باشد احساس خستگی نمی‌کند؟ و آیا افراد بهشتی و جهنّمی زاد و ولد دارند یا نه؟

پاسخ ما:

چون انسان با همین بدن در بهشت زندگی می‌کند. آنچه که مورد نیاز واقعی بدن است. مثل خوردن و خوابیدن و غیره در آنجا هم هست. اینجا چون بعضی افراد تزکیه‌ی نفس نکرده‌اند رعایت حلال و حرام و دستورات الهی را نمی‌کنند. و طبعاً زندگی در این دنیا همراه با مشکلات و سختیها است. ولی آنجا این مسائل جنبی که از صفات بد نفسانی و حیوانی منشاء گرفته‌اند نیست.

اما خستگی و یکنواختی مال این دنیا است که در همان لذت‌هایش هم انسان با مشکلات رویبرو است. انسان می‌خواهد یک غذای راحتی بخورد باید کلی زحمت بکشد تا حاضر شود. حتی اگر از رستوران هم بگیرد باز زحمت رفتن و برگشتن به خانه و یا گرانی قیمت آن مطرح است. اینها خودش زحمت و ناراحتی دارد. هر روز هم باید این زحمت را بکشد و کم کم خسته می‌شود. یکنواختیهایی که ترقی و تکامل

ندارد خسته‌کننده است. شما اگر خدای نکرده یک کسالتی داشته باشید هر روز یک فرصتی را بخورید. مثلاً هر روز ساعت شش صبح باید فرصتی را بخورید. امروز می‌بینید بهتر از دیروز هستید. فردایش می‌بینید بهتر از روز قبل هستید. همین طور تا بهبودی پیدا کنید. این خستگی ندارد زیرا انسان به نتیجه‌های می‌رسد. اما ما از این غذا خوردن، از این زندگی و برنامه به نتیجه‌های نمی‌رسیم. همین را ادامه می‌دهیم. اینها خستگی دارد. بهشت و ابدیت را ما با این وضع دنیا وقتی که مقایسه می‌کنیم می‌گوئیم شاید خسته بشویم. اما اگر به حقیقت آن پی‌بریم و آن را وصال محبوب بدانیم خسته نمی‌شویم. شعری هست که: «سِنَةُ الْفَرَاقِ سِنَةٌ وَ سِنَةُ الْوَصَالِ سِنَةٌ» معنایش این است که: «یک لحظه فراق، یک سال است. و یک سال وصال، یک لحظه است.» انسان اگر به هر چه می‌خواهد رسیده باشد، خصوصاً در بُعد معنوی و روحی. به خدا می‌خواسته برسد، رسیده. به امام زمانش می‌خواسته رسیده. به حقایق رسیده. به همه چیز رسیده. این هر چه طولانی بشود طولانی شدنش اصلاً خسته‌کننده نیست. معنا ندارد که خسته‌کننده باشد بلکه زودگذر است. و ما الان نمی‌توانیم مقایسه کنیم چون نمونه‌اش را ندیده‌ایم نظری آن را ندیده‌ایم. انشاء‌الله وقتی در بهشت قرار گرفتید می‌بینید دلهره‌ای نباید داشته باشید. چون یکی از دلهره‌ها برای کسانی که به وصال می‌رسند فراق است و آنجا فراق نیست.

می‌گویند: یک عده بالاخره دلشان به حال زار مجذون سوخت و مجذون را بردند پیش لیلی. گفتند: ایشان خدمت شما. او نشست به گریه کردن. گفتند: چرا گریه می‌کنی؟! گفت: می‌ترسم یک ساعت دیگر بگویند بیا برو. من از جدا شدنش گریه می‌کنم.

حال گاهی واقعاً این طور است. شما شاید برایتان اتفاق افتاده باشد. یک حالت خوشی در توجه به خدا برایتان پیش آمده باشد. یک دلهره و ترسی در دلتان هست که مبادا این حالت از دستتان برود. در بهشت نباید دلهره باشد. لذا خدای تعالی فرموده همیشه هستی، همیشه. آخر تا کی؟ تا ندارد. این تنها چیزی است که انسان را آرام می‌کند. دلهره را از بین می‌برد. شما همیشه در وصال هستید و چون انسان رو به کمال

و رشد است. حتی در بهشت لحظه به لحظه ترقی می‌کند و تکامل دارد و یکنواختی هم ندارد. از این جهت انسان خسته نمی‌شود.

در مورد زاد و ولد، ظاهرا از آیات و روایات استفاده می‌شود که در بهشت زاد و ولدی نیست. خدا به بهشتیها فرزند نمی‌دهد. زیرا اسباب زحمت می‌شود.^۱

۱- بحار الانوار جلد ۸ صفحه‌ی ۱۵۸ روایت ۹۸ و صفحه‌ی ۱۴۷ روایت ۷۵ و جلد ۱۳ صفحه‌ی ۳۳۸.

سؤال سی و هفتم:

معنای برتری جوئی و تفوّق طلبی چیست؟ آیا جزء
بیماریهای روحی است؟

پاسخ ما:

البته تفوّق طلبی بیجا جزء امراض روحی است. انسان به ذاته هیچ لیاقتی ندارد که خیلی خودش را بزرگ بداند و تکبّر کند. تکبّر بدترین صفات است. شیطان را همین تکبّر به این روز بدبختی انداخت. اما اگر بجا باشد. مثلاً یک فرد دارای فضائلی باشد. علوم و دانشی داشته باشد. وارد مجلسی شده هیچ کس به او اعتنا نمی‌کند. هیچ کس او را نمی‌شناسد. اینجا اگر برای خدا و برای اینکه مردم او را بشناسند و از او استفاده کنند خود را معرفی کند. این تفوّق طلبی نیست. اگر هم باشد عیبی ندارد. اما یک وقتی هست برای اینکه بیشتر احترامش کنند خود را معرفی می‌کند. این باز مرض است. چون بر فرض هر چه علم و شخصیت و کمالات داشته باشد. در روایات دارد که عالم هر چه علمش بیشتر می‌شود. مثل درخت میوه‌دار، سرش پائین‌تر می‌آید. او می‌فهمد تواضع چه ارزشی دارد. «من تواضع لله رفعه الله^۱» البته این را معنا کرده‌اند یعنی کسی که برای خدا به مردم تواضع کند. خدا او را بلندش می‌کند. عظمتش می‌دهد. اما اگر فقط برای این تواضع کند که احترامش کنند و بیشتر به او برسند. این مرض روحی است.^۲ و باید معالجه شود.

۱- بحار الانوار جلد ۷۴ صفحه ۱۵۱ روایت ۱.

۲- «من تواضع لغنى طالبا لما عنده ذهب ثلثا دينه». بحار الانوار جلد ۷۵ صفحه ۵۶ روایت ۱۱۸.

سؤال سی و هشتم:

آیا افعال و عاداتی که در انسان به صورت ملکه درآمده و همچنین افعالی که در سرشت انسان هست، قابل تغییر است؟ اگر بله، به چه صورت امکان‌پذیر است؟

پاسخ ما:

البته انسان مجبور به هیچ کاری در این عالم نیست ملای رومی می‌گوید: اینکه گوئی این کنم یا آن کنم

خود دلیل اختیار است ای صنم

یعنی همین که می‌گوئی این کار را بکنم یا آن کار را. معنایش این است که اختیار داری. ما می‌توانیم هم کار بد بکنیم هم کار خوب. «شمر» هم می‌توانست کار خوب بکند و هم کار بد بکند. «سلمان» هم می‌توانست کار خوب بکند و هم کار بد بکند. امتیاز افراد خوب آن است که کار بد می‌توانند بکنند و نمی‌کنند. این از نظر اعمال وجودانی است. هیچ احتیاجی به دلیل و بحث ندارد. یک کسی قائل به جبر بود می‌گفت: همه‌ی کارها مال خدا است. یک سیلی به او زدند. گفت: چرا می‌زنی؟ گفت: من نزدم، خدا زده است. چرا با من دعوا می‌کنی؟ بله، هر وجودانی می‌گوید: اختیار با تو است. تو اختیار داری.

اختیار وجودانی است و هر چه که وجودانی هم شد، بحثی ندارد. بعضی از علماء نشسته‌اند کتابها درباره‌ی جبر و اختیار نوشته‌اند. بی‌فائده است چون به کسی که

و جدان دارد اگر صدتا کتاب بدھید و بگوئید تو اختیار نداری. می گوید: نه، من اختیار دارم. دلیش این است که کتابهای تو را می خوانم. اختیار خیلی روشن است و وجданی. کسی نمی تواند بگوید من اختیار ندارم. اما در جنبه های روحی آیا انسان مجبور است حسود باشد؟ این را بیشتر انسان احساس می کند. حتی گاهی انسان احساس می کند مرضهای روحی که در او هست نمی تواند از خود دفع کند. مثلاً وسوس، گاهی شب تا صبح یک وسوسی گریه می کند که چرا من وسوس دارم. اما در عین حال آن را دارد. این نزدیکتر است به جبر. آدم خیال می کند که حتما نمی شود. ولی نه، صدها نفر هستند که بر اثر همین تزکیهی نفس صفات رذیله از آنها رفع شده است. اگر جدی تر بودند بهتر رفع می شد. اگر باز جدی تر بودند باز بهتر رفع می شد. جائی می رسند که هیچ صفت رذیله ای باقی نمی ماند این مسئله عملی است به شرطی که از راهش وارد شوید.

سؤال سی و نهم:

بفرمایید منظور شما از تزکیه‌ی نفس چیست؟ آیا با انجام واجبات و مستحبات و ترک محرمات و مکروهات می‌توان خود را تزکیه کرد؟ و آیا تزکیه‌ی نفس بدون استاد امکان دارد؟

پاسخ ما:

خود کلمه‌ی ((وَنَفْسٍ وَمَا سَوَّنَهَا فَأَلْهَمَهَا جُوْرَهَا وَتَقْوَنَهَا قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّهَا))^۱ ضمیر در ((من زَكَّهَا)) به نفس بر می‌گردد. یعنی رستگاری مال کسی است که نفس خود را تزکیه کند.

سؤال؛ اگر کسی باشد که همه‌ی اعمال واجبات و مستحبات را انجام دهد ولی حسود باشد. آیا نفس این شخص پاک است؟ نه پاک نیست. بخیل باشد پاک است؟ ریاکار باشد پاک است؟ خائن باشد پاک است؟ نه!

تعجب است که چطور سؤال می‌کنند و چطور بعضی دانشمندان می‌گویند اصلاً تزکیه‌ی نفس یعنی اینکه انسان واجبات و مستحبات را انجام دهد و محرمات و مکروهات را ترک کند. در وقتی که من شانزده، هفده ساله بودم شبها درب حرم «حضرت رضا» (علیه السلام) را می‌بستند و دلم می‌خواست صبح، اوّل کسی که وارد حرم می‌شود من باشم. یک آفای پیرمردی بود. او هم با من وارد حرم می‌شد. خیلی

۱- سوره‌ی شمس آیه‌ی ۷ - ۹.

برایم مهم بود و دلم می‌خواست با او رفیق باشم. از یک ساعت به اذان صبح تا اوّل آفتاب ایشان نماز می‌خواند. آن وقت هم حرم خلوت بود ما می‌رفتیم بهترین جا را هم می‌گرفتیم پهلوی او می‌نشستیم. خیلی دلم می‌خواست با این آقا صحبت کنم. چیزی یاد بگیرم. مرا وادار به کارهای خوب بکند. یک شب یک نفر آمده بود توجه و حواسش به ضریح بود و زیارت می‌خواند و پایش را روی سجاده‌ی آن پیرمرد گذاشته بود و زیارت می‌خواند. حال آن پیرمرد در نماز چقدر تلاش کرد این آقا را آن طرف بکند و پایش را از روی سجاده‌ی او بردارد خدا می‌داند. باید دید که چه نمازی می‌خواند که اصلاً ذهن‌همانجا از او برگشت. خلاصه بعد از نماز یک فحشی به آن شخص داد که چرا پایت را روی سجاده‌ی من گذاشتی که گفتن آن شرم‌آور است و یقیناً همانجا می‌بایست او را می‌خواباندند و صد تازیانه به او می‌زدند به خاطر آن فحش. یک سجاده‌ی بزرگی هم داشت که جای چند نفر را می‌گرفت. این آدم تمام مستحبات و نماز شب و همه‌ی کارها را می‌کند. حرم «امام رضا» (علیه السلام) می‌رود. ولی تزکیه‌ی نفس نکرده است. شما هم زیاد این طور افراد را دیده‌اید. آدمهای مقدس‌ولی بداخل‌الخلق، رباخوار، ... می‌گفت داشت زیارت عاشورا می‌خواند. رفتم گفتم: آقا این مقداری که ربا برای من تعیین کرده‌ای این را یک مقدار کم کن گفت: «اللَّهُمَّ الْعَنْ أَوْلَ ظَالِمٍ» و یک جوری فهماند که نمی‌شود. ربا خوردن و محبت به دنیا و اینها با مستحبات و مکروهات مجانی هیچ منافات ندارد. این حرفاً اصلاً درست نیست. واجبات و مستحبات و ترک محرمات و مکروهات، تازه تزکیه‌ی عمل است.^۱

یعنی عملش را پاک کرده. لذا در قرآن هم خدای تعالی دو تا اسم برده یکی «مخلصین» و یکی «مخلصین»، ((**الْمُحْلِصِينَ لِهُ الْلَّهُدِينَ**))^۲ افرادی هستند که دینشان روش و

۱- بحار الانوار جلد ۷۸ صفحه‌ی ۱۷۹ و جلد ۸۶ صفحه‌ی ۵۵ و جلد ۸۹ صفحه‌ی ۲۹۲.

۲- سوره‌ی یونس آیه‌ی ۲۲ و سوره‌ی عنکبوت آیه‌ی ۶۵.

اعمالشان را برای خدا پاک می‌کنند. ریا هم نکرده باشند و تمام اعمال را برای خدا انجام داده باشند. این تزکیه‌ی عمل کرده. نه تزکیه‌ی نفس.

اما یک عده هستند که مخلص هستند. یعنی باطنشان پاک شده است. نفسشان پاک شده، صفات رذیله اصلاً در وجودشان نیست. حتی ممکن است اعمالشان را گاهی از روی اشتباه و گاهی از روی خطأ انجام دهند. البته کم اتفاق می‌افتد که اعمال بدی هم داشته باشند. ولی ممکن است اتفاق بیافتد. لذا در حدیث آمده که: «**نیت المؤمن خیر من عمله و نیت الكافر شرّ من عمله و كلّ عامل يعمل على نیته**»^۱ باطن مؤمن از عملش بهتر است. گاهی ممکن است در عمل کار غلطی واقع شود.اما باطن وقتی پاک شده باشد پاک است. سرتاسر وجودش پاک است. این حرف را بعضی روی تبلی القاء می‌کنند و بعضی روی جهالت می‌شنوند که تزکیه‌ی نفس یعنی واجبات را انجام دهی و محرمات را ترک کنی. آیا این تزکیه‌ی نفس است؟ چه کسی این را گفت؟! اصلاً اسم این کلمه که گفته‌اند تزکیه‌ی نفس، همین خودش دلالت بر معنای آن دارد. تزکیه‌ی نفس کار بسیار مشکلی است و اکثرًا بلد نیستند و استاداش هم کم پیدا می‌شود. تزکیه‌ی نفس همان آدم شدن است که از قدیم گفته‌اند:

«**ملاّ شدن چه آسان، آدم شدن چه مشکل**».

برای ملاّ شدن که آسان است انسان باید استاد بزرگ ببیند. ولی این کار مشکل (تزکیه‌ی نفس) استاد نمی‌خواهد؟! ولی طبیعی است که استاد می‌خواهد. البته انسان باید نزد کسی برود که روح را بشناسد. صفات روح را بشناسد. امراض روحی را بشناسد. و داروهای آنها را بشناسد و تزکیه‌ی نفس کند و اگر خودش بلد باشد می‌تواند این کار را بکند.

حضرت «امام خمینی» (رضوان الله تعالى عليه) به طلاب حوزه‌ها فرمودند: استاد اخلاق برای خود معین نمائید. جلسه‌ی وعظ و خطابه به پند و نصیحت تشکیل

دهید. خودرو نمی‌توان مهذب شد. اگر حوزه‌ها همین طور از داشتن مربّی اخلاق و جلسات پند و اندرز خالی شد، محکوم به فنا خواهد بود.

چطور شد علم فقه و اصول به مدرس نیاز دارد و درس و بحث می‌خواهد. برای هر علم و صنعتی در دنیا استاد لازم است. لکن علوم معنوی و اخلاقی به تعلیم و تعلّم نیاز ندارد و خودرو و بدون معلم حاصل می‌گردد!
کراراً شنیده‌ام سید جلیلی معلم اخلاق «شیخ انصاری»
(قدس سره) بوده است.^۱

۱- نقل از کتاب «جهاد اکبر» با ضمیمه‌ی ولایت فقیه صفحه‌ی ۲۱۷.

سؤال چهلم:

آیا مراحلی که شما برای تزکیه‌ی نفس عنوان فرموده‌اید از طرف «اہل بیت عصمت» (علیهم السّلام) به شما عنایت شده است؟ زیرا نمی‌شود چنین مراحلی با این نظم ساخته‌ی فکر اندیشمند بشری باشد؟

پاسخ ما:

اینها مراحلی است که در کتاب هدایت الٰهی یعنی قرآن کریم و کلمات «خاندان عصمت» (علیهم السّلام) که قرآن ناطق هستند عنوان شده است. و به قدری دقیق است که حتی رسالت انبیاء اولوالعزم بر مبنای این مراحل طرح‌ریزی شده است و ما آنها را از قرآن و روایات استنباط نموده‌ایم. نه آنکه ما آن را طرح‌ریزی کرده باشیم. ما همه‌ی اینها را از عنایت مخصوص حضرت «ولیٰ عصر» (عجل الله تعالیٰ فرجه الشریف) می‌دانیم. یعنی برای آنکه متظرین آن حضرت بطور کلاسیک در دانشگاه «اہل بیت» (علیهم السّلام) درس تزکیه‌ی نفس را بخوانند و با گذراندن مراحل و کلاس‌های مذکور خود را به مقام والای یاران «امام زمان» (علیه السلام) برسانند و برای تأمین این مقصود همان طور که تاکنون حضرت «بقیة الله» (علیه السلام) واسطه‌ی فیض از طرف خدا بوده‌اند. در این قسمت نیز با عنایت آن حضرت این مراحل از تحقیق در قرآن و

روایات، زمینه را برای تربیت شاگردان دانشگاه «اهل بیت» (علیهم السلام) فراهم نموده‌اند.

کسانی که بتوانند با پیمودن مراحل تزکیه‌ی نفس خود را به آخرين کمالات روحی برسانند می‌توانند تربیت عده‌ای دیگر را به عهده گرفته و آنان را در سیر الى الله دستگیری کنند. همان طور که اشاره کردیم ترتیب مراحل تزکیه‌ی نفس به ترتیب رسالت انبیاء اولوالعزم تنظیم شده است که اجمالاً چند نمونه‌ی آن را با ذکر بعضی روایات و آیات قرآن تذکر می‌دهیم تا سبب دلگرمی سالکین الى الله باشد.

البته باید تذکر دهیم همان طور که قبل از شروع دبستان، کودک باید آماده باشد و حتی بعضی از کودکان را به کلاس‌های آمادگی می‌برند یک مرحله‌ی آمادگی هم قبل از کلاس‌های تزکیه‌ی نفس وجود دارد که نام آن «یقظه و بیداری» است. قرآن کریم و «پیامبر اکرم» (صلی الله علیه و آله و سلم) و «ائمه‌ی هدی» (علیهم السلام) تمام تلاش‌شان این بوده که مردم را از خواب غفلت بیدار نمایند. بطور نمونه خدای تعالی در سوره‌ی «والشمس» یازده قسم در اهمیت تزکیه‌ی نفس یاد نموده که باید هر انسان غافلی از این صدای بلند و تکان‌دهنده‌ی الهی بیدار و آماده‌ی گذراندن کلاس‌های تزکیه‌ی نفس گردد. لذا این مرحله جزء مراحل اصلی تزکیه‌ی نفس حساب نمی‌شود. گرچه بدون یقظه هم نمی‌توان این مسیر را طی نمود.

یقظه به معنای بیداری از خواب غفلت است. انسان با فکر از خواب غفلت بیدار می‌شود. با فکر کردن، همچنین با مطالعه‌ی حالات اولیاء خدا انسان بیدار می‌شود. مثل همین کتاب «پرواز روح» وقتی حالات یک ولی خدائی را می‌خوانند حساب می‌کنند می‌بینند او با آنها فرقی ندارد. پس اینها هم از خواب می‌پرند بیدار می‌شوند. مطالعه‌ی شرح حال علماء و دانشمندان البته باید کتابی باشد که انسان با ایمان روی آن مطالعه کند.

کلاس اوّل: اوّلین کلاس تزکیه‌ی نفس «مرحله‌ی توبه» است. در این کلاس مسائل لازم و الفبای تزکیه‌ی نفس تدریس می‌شود. یعنی کسی که این مرحله را طی می‌کند باید تمام واجبات را انجام دهد و تمام محرمات را ترک کند. زیرا اگر یک واجب را

ترک نماید توبه‌اش درست نیست. با گذراندن مرحله‌ی توبه شخص باید هیچ گناهی در نامه‌ی اعمالش نباشد و بار سنگین گناه را باید به زمین بگذارد.

معلم این کلاس «حضرت آدم» (علیه السلام) است. که برای قبول توبه‌ی خود دویست سال گریه کرد و در آخر به خاطر انوار مقدسه‌ی معصومین، خدا توبه‌ی او را پذیرفت.^۱ توبه شروع حرکت بسوی خدا است و در واقع شروع بازگشت او است. زیرا در دوران طفویلیت و اوائل جوانی خود را به دنیا و احیاناً گناه آلوده نموده بود و مثل ماشینی که با انحراف از جاده‌ی مستقیم که همان دستورات «أهل بیت» (علیهم السلام) است. یعنی با ارتکاب گناه و صفات رذیله به جاده‌ی انحرافی که شیطان و نفس گفته بودند رفته و در چاله‌های گناه، هم پنچر شده و هم فرمانش بریده و آسیبهای گوناگونی دیده است و رانده هم بیهوش شده یا خوابیده و یا مرده است. اگر مرده باشد که کاری برای او نمی‌شود کرد. یعنی هر چه با او درباره‌ی تزکیه‌ی نفس و هدف از خلقت انسان صحبت کنیم اثری ندارد و به گناهان خود ادامه می‌دهد و اگر بیهوش یا خواب باشد بالاخره می‌شود او را هر طوری شده بیهوش آورد یا بیدار کرد و به اصطلاح او را به عرصه‌ی بیداری (یقظه) رساند. آن وقت لزوم برگشت به سر جاده‌ی اصلی صراط مستقیم را گوشزد می‌نمایند و چون بیدار شده و خود را در بیابان گناه و غفلت با حیوانات وحشی یعنی صفات رذیله و شیاطین تنها می‌بیند حرکت خود را به کمک راهنما آغاز می‌کند و اینجا است که لزوم استاد ربّانی و عالمی تزکیه‌ی نفس کرده احساس می‌شود. که باید با کمال محبت، استاد این فرد را با قرار دادن در مرحله‌ی توبه به سر جاده‌ی اصلی برساند.

۱- «عن رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم: إن الله عز وجل حين اهبط آدم (عليه السلام) من الجنة امره ان يحرث بيده فياكل من كدها بعد نعيم الجنّة فجعل يجار و يبكى على الجنّة مائتي سنة ثم انه سجد الله سجدة فلم يرفع رأسه ثلاثة ايام و لياليها ...» بحار الانوار جلد ۱۱ صفحه ۲۱۲ روایت ۱۵

کلاس دوّم: «استقامت و پایداری»، معلم: «حضرت نوح» (علیه السلام) در این مرحله نیروی نهفته‌ی مقاومت و پایداری بر تصمیم در انسان بوجود می‌آید. سالک الی الله می‌کوشد با درس گرفتن از استقامت «حضرت نوح» (علیه السلام) خود را فردی قاطع، مقاوم، صبور، نترس، متّکی به نیروی بی‌نهایت خدا، تربیت نماید. او می‌کشد خود را سریازی جان فدا برای امام زمانش قرار دهد و مثل یک سرباز، تمرینات سخت و ایجاد قدرت و اراده‌ی محکم و پایداری بر هدف و انتخاب مقدس را انجام می‌دهد و بالاخره با درس گرفتن از استقامت ۱۱۶۰ ساله‌ی حضرت «ولی عصر» (عجل الله تعالیٰ فرجه الشریف) بمانند آن حضرت خود را صبور و مقاوم و آماده‌ی دستورات الهی می‌فرماید. این سه مرحله (یقظه، توبه، استقامت) را خدا در یک آیه بیان فرموده آنجا که می‌فرماید: ((إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا مَرَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ أَسْتَقْنَمُوا فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ))^۱ آنان که گفتند: پروردگار ما «الله» است و سپس استقامت نمودند. ترس و

حزنی برایشان نیست. زیرا کسی که بیدار نباشد نمی‌تواند بگوید: ((مَرَبُّنَا اللَّهُ)) توضیح آنکه «رب» به معنی تربیت‌کننده است. یعنی مربّی و کسی که گناه مرتکب می‌شود این جمله را نمی‌تواند بطور واقعی بگوید. زیرا اگر قبول دارد که مربّی او خدا است دیگر نباید گناه کند. پس شخصی که می‌گوید: پرورش‌دهنده‌ی ما خدا است و هم بسوی خدا بازگشت (توبه) می‌نماید. بعد هم بر این تصمیم و اراده‌ی محکم بر بازگشت به سوی خدا و انجام واجبات و ترک محرمات پایداری و استقامت می‌کند. یعنی روحیه‌ی مقاومت و صبر را در خود ایجاد می‌نماید نمی‌تواند مرده باشد.

و معنی استقامت یعنی طلب ایجاد مقاومت که با ایجاد روحیه‌ی استقامت سالک الی الله دارای آرامش خاصی می‌شود که از غیر خدا ترس ندارد و فقط به خدا متّکی

.۱- سوره‌ی احقاف آیه‌ی ۱۳

است. که با جمله‌ی ((فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ سَحْزُونَ))^۱ بیان شده است. و همان طور که «حضرت عسگری» (علیه السلام) فرموده‌اند:

او مصدق «صائنا لنفسه» می‌گردد. یعنی با ایجاد روحیه‌ی استقامت دیواری آهنین از اراده و استقامت و شجاعت در خود بوجود آورده و نفس خود را از حملات شیطان و لغش مصون نموده است.

می‌بینید که از اوّل یک آیه، سه مرحله از مراحل تزکیه‌ی نفس استفاده شد و همچنین از آیات و روایات دیگر مراحل دیگر استفاده می‌شود و لازم نیست که «ائمه‌ی اطهار» (علیهم السلام) آنها را به وضوح بیان کرده باشند.

۱- سوره‌ی احقاف آیه‌ی ۱۳.

۲- بحار الانوار جلد ۲ صفحه ۸۸.

سؤال چهل و یکم:

می خواستم درباره‌ی رجعت «ائمه‌ی اطهار» (علیهم السلام) بدانم آیا همه‌ی ائمه و همچنین «رسول اکرم» (صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم) رجعت می‌کنند یا مسأله طور دیگری است؟ توضیح بفرمائید.

پاسخ ما:

بطور کلی «رجعت» یعنی برگشتن روح در همین بدن بعد از مردن و قبل از قیامت. اما در قیامت اسمش «معاد» است. روح در بدن بر می‌گردد متنه‌ی اسمش معاد است. «معاد» یعنی عود روح به بدن. اما در همین دنیا قبل از قیامت اگر روح به بدن برگردد آن را اصطلاحاً «رجعت» می‌گویند. در اینجا اختلاف است که: آیا رجعت برای همه‌ی مردم هست؟ یا برای آنهاست که یک طلبی از خدا دارند؟ یا خدا از آنها طلبی دارد که باید در این دنیا ادا شود؟ و آیا فقط برای آنها است؟ گاهی می‌شود خدا از آنها طلبی دارد و در همین دنیا باید از آنها بگیرد. یک وقت هم هست که آنها از خدا طلبی دارند که در همین دنیا باید بگیرند. آیا اینها هست؟ اینها فقط بر می‌گردند. این هم یک قول است. قول سوم این است که فقط «ائمه‌ی اطهار» (علیهم السلام) بر می‌گردند. اما این که همه‌ی مردم بر می‌گردند خیلی بعید است. چون اصلاً در دنیا جا نمی‌شوند. اگر این جمعیتی که همین طور رو به ازدیاد هستند تا زمان بعد از ظهور. و همه‌ی آنهاست که مردهاند باز بیایند. اصلاً ازدحام زیادی می‌شود. مثل قیامت می‌شود. دلائل زیادی هم

هست که همه بر نمی‌گردند. اینجا یک مسأله‌ای هست و آن اینکه ممکن است برگشتن مؤمنین را در اختیار خودشان بگذارند که بخواهند برگردند یا نه. که اکثرا هم برگشتن را قبول نمی‌کنند. چون بالاخره دنیا زندان است و بعد از ظهور هم زندانی است که امنیت در آن بر پا شده است. یک زندان را تصور کنید. بعضی از زندانها این طور است که آدمهای خوب و بد همه را در هم می‌ریزند. آنجا همان چاقوکشی و دعواها و فحشها را دارند.

خدا رحمت کند مرحوم «شهید هاشمی نژاد» را، در اصفهان او را رژیم پهلوی به زندان برد. می‌گفت: ما را در یک اطاقی کرده بودند که ما در آن چند نفر بودیم. من از یکی از هم اطاقیهایم پرسیدم که: شما چکار کرده‌اید؟ گفت: من مادرم را کشته‌ام! دیگری گفت: من سه نفر را کشته‌ام و نفر سوم معلوم شد دزد ماهری است. گاهی می‌شود که افراد خوب و بد و همه را مخلوط می‌کنند. دنیا هم زندان است. ما تا وقتی که از دنیا بیرون نرویم نمی‌فهمیم که چه بر ما گذشته. چقدر هم گذشته به این طور افراد عادت کرده‌ایم. حال به این فرد بگویند بیا در این دنیا، دزدها دیگر دزدی نمی‌کنند. آدمکشها دیگر آدم نمی‌کشند. دیگر همه سر جای خودشان نشسته‌اند. یک آقائی آمده آنجا را امن کرده است. آیا به زندان بر می‌گردید؟ بگویند: حال چند وقت به زندان برگردید چون امن شده است. نه، زندان، زندان است. «الدّنیا سجن المؤمن»^۱ لذا بعید است که مؤمنین اگر با میل خودشان باشد برگردند. بله اگر مجبور باشند مثل «ائمه‌ی اطهار» که (باید زندانی کنند) بیایند، بر می‌گردند. یا اینکه بعضی از اولیاء خدا برای یاری آن حضرت و «ائمه‌ی اطهار» (عليهم السلام) بر می‌گردند. و حتی ممکن است اینها خودشان پیشنهاد این کار را بکنند. چون به هر حال خدمت است چه در دنیا یا در آخرت برای آنها فرقی نمی‌کند. اما اینکه بخواهند فقط برای زندگی در دنیا رجعت کنند بعید است. یک عده طلبی از خدا دارند. مثلاً شما چهل روز دعای

۱- بحار الانوار جلد ۶ صفحه ۱۶۹ روایت ۴۱ و بجز این روایت ۱۹ روایت دیگر نیز به این معنا در بحار الانوار وجود دارد.

عهد^۱ دعای «اللّهُمَّ رَبِّ نورِ الْعَظِيمِ» را خوانده‌اید. در آنجا و عده کرده‌اند هر کس که چهل بار این را بخواند جزء اصحاب «امام زمان» (علیه السلام) می‌شود و در رکاب حضرت شمشیر می‌زند. حال چون شما چهل روز خوانده‌اید بیایند ظهور را جلو بیاندازند و تمام مفاسد را تحمل کنند و تمام مصالح را صرف نظر کنند که شما چهل روز این دعا را خوانده‌اید اینکه نمی‌شود. اگر هم بخواهند به شما ندهنند، شما طلب دارید. و عده کرده‌اند. اگر یک آدم لجباری هم باشید که بگویند: ده بار به تو در بهشت عوض می‌دهیم. می‌گوئید: نه، من همین را که خودتان گفته‌اید می‌خواهم. اینجا از خدا طلبکار هستید. برای خدا کاری ندارد شما را در همان زمانی که «امام زمان» (علیه السلام) ظهور می‌کنند، بر می‌گردانند که شما طلبتان را از خدا بگیرید. یا خدا از کسی طلبی دارد. مثلاً بعضی از کارها است که خدا در همین دنیا باید او را مفتضح کند ولی روی مصالحی الان او را مفتضح نمی‌کند او را بر می‌گرداند و به دنیا می‌آورد و همینجا آبرویش را می‌برد و بعد می‌گوید: برو. مثلاً اینها احتمال قوی دارد و از روایات هم خوب استفاده می‌شود که رجعت دارند.^۲ و بالاخره رجعت در مورد «ائمهٔ اطهار» (علیهم السلام) حتمی است. یعنی جزء اصول دین ما است در زیارت آل یاسین می‌خوانیم: «و انّ رجعتكم حقّ لاريـب فيها»^۳ یعنی و اعتقاد من این است که رجعت شما حقّ است و شکّی در آن نیست. باید این را معتقد باشیم «ائمه» (علیهم السلام) رجعت می‌کنند. رجعت دربارهٔ «ائمه» (علیهم السلام) یعنی چه؟

۱- مفاتیح الجنان و بحار الانوار جلد ۵۳ صفحه ۹۵ روایت ۱۱۱.

۲- بحار الانوار جلد ۵۳ صفحه ۴۷ روایت ۲۰ و صفحه ۵۱ روایت ۲۷. «سئل الامام ابوعبدالله عليه السلام عن قوله و يم نحشر من كل امة فوجاء قال ما يقول الناس فيه قلت يقولون انها في القيامة فقال ابوعبدالله (عليه السلام) ايحشر الله في القيامة من كل امة فوجا و يترك الباقين؟ انها ذلك في الرجعة ...».

۳- بحار الانوار جلد ۵۳ صفحه ۱۷۱ روایت ۵.

یعنی زمامداری کره‌ی زمین بوسیله‌ی این دوازده نفر امام است. وظیفه‌شان از جانب خدا این است که دنیا را پر از عدل و داد کنند. حکومت دینی را روی کره‌ی زمین مستقر کنند و همه‌ی کارها که روبراه شد بعد دیگر ایشان در این زندان کاری ندارند که بیشتر بمانند ۱۱۶۰ سال تا بحال در این زندان بوده‌اند. بر فرض هشت سال دیگر، ده سال دیگر هم که دوران آرامش کره‌ی زمین بوسیله‌ی عدل و دادی که حضرت بوجود می‌آورد. این هم اضافه می‌شود و ۱۱۷۰ سال می‌شود. خوب بس است چقدر این امام عزیز را باید در این زندان نگه داشت. ایشان بروند باز دیگری باید تحويل می‌دهد. شیفتی کار می‌کنند. امام بعدی می‌آید یک مدتی آن امام هست که ظاهراً اوّل حضرت «سیدالشهداء» (علیه السلام) طبق روایات می‌آیند.^۱ و اینکه اوّل «امام حسین» (علیه السلام) می‌آیند برای این است که قبر حضرت «سیدالشهداء» (علیه السلام) را لازم دارند. برایشان فرقی نمی‌کند عقب و جلو آمدن. آن هم در زندان، هر کدام را خدا تعیین کند. چون حضرت «بقية الله» (ارواحنا فداء) را در کربلا باید دفن کنند. «امام زمان» (روحی و ارواح العالمین لتراب مقدمه الفداء) را انشاء الله ما آنقدر دوست داریم که حرف دفن و اینها را نمی‌توانیم بزنیم. به هر حال بعد حضرت «سیدالشهداء» (علیه السلام) تشریف می‌آورند و این عدل و داد را حفظ می‌کنند تا وقتی نوبت بعدی که «علی» (علیه السلام) ظاهراً بعد می‌آید برسد و باز همین طور، خیلی روشن نیست چون در اختیار خدا است تا باز یک دوره می‌گذرد اگر قیامت نشد باز دوره‌ی دوّم و دوره‌ی سوّم و تا روز قیامت همین دوازده امام باید بر مردم دنیا حکومت کنند تا دنیا تمام شود. این معنای «رجعت» است.

۱- «عن ابيعبدالله عليه السلام: اوّل من تنسق الارض عنه و يرجع الى الديّا الحسين بن على (عليه السلام) ...». بحار الانوار جلد ۵۳ صفحه ۳۹ روایت ۱.

سؤال چهل و دوّم:

آیا با آمرزش گناهان از سوی خدا آثار آنها کامل از روح
و قلب پاک می‌شود یا خیر؟
چطور می‌توان فهمید که خدا گناهان را آمرزیده است یا
نه؟

پاسخ ما:

گناهان انسان به سه بخش تقسیم می‌شود:
یک بخش «حق‌النّاس» است که اگر نپردازید و بدانید مال کیست و خودش هم
نداند اگر یک سال سر به سجده بگذارد و استغفار کند می‌گویند: برو معطل نشو، پول
او را بده، بعد بیا یک استغفار بکن، تو را می‌بخشیم ولو اینکه کم هم باشد. در این
بخش، باید طرف را راضی کند یا حقّش را بدهد.
یک بخش دیگر گناهانی که جبران می‌شود. مثل نماز یا روزه که باید انجام دهد یا
تصمیم انجامش را بگیرد.

یک بخش هم که نه حق‌النّاس است نه قضا دارد. مثلاً یک ساعت موسیقی گوش
داده این گناهان که «حق‌الله» است. خدا می‌بخشد و آن گناهان در صورتی که
حق‌النّاس را ادا کرد و قضای اعمالش را انجام داد خدا می‌بخشد و دسته‌ی سوم را هم
که خدا بخشید دیگر نگرانی ندارد. یک کریم که می‌گوید: تو را بخشیدم. دیگر

سوءظن است که انسان فکر کند هنوز نبخشیده است. چون خدا مهربان، عفو و رحمن و رحیم است.

هیچ انسان کریمی این کار را می‌کند که مثلاً شما کسی را خیلی اذیت کرده باشی به او بگوئی: مرا ببخش. می‌گوید: بخشیدم دیگر بجای کارهای بدی که کرده‌ای ما آن را خوب تصور می‌کنیم بگوید کارهای خوب کرده‌ای اما خدا می‌فرماید: ((فَأُولَئِكَ
يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيْغَاتِهِمْ حَسَنَتِٰ وَكَانَ اللَّهُ غُفُورًا رَّحِيمًا))^۱ شما شب رفتی در جائی و معصیت کردی. این را پاک می‌کند و به جای آن می‌نویسد نماز شب خوانده‌ای. می‌گوئید: مگر خدا دروغ می‌گوید. می‌گوئیم: نه، واقعاً ثواب نماز شب را می‌دهد. مزد نماز شب را می‌دهد که معنای آیه همین است. تا این حد خدا مهربان است. متنه‌ی شرطش این است که توبه واقعی باشد. جدی باشد. دیگر انسان برگشت به گناه نکند و با شرایطش توبه کند. و اگر کسی در عین حال گفت که شاید خدا من را نبخشیده، این شیطان است غالباً شیطان ما را از دو چیز خیلی ترسانده و بعضی افراد ناشی خواسته‌اند ما را بترسانند یکی از خدا و یکی از مرگ، بطوری که اگر بگوئیم نباید از خدا ترسید می‌گویند: چطور می‌شود؟

(آدم از ظالم و جائز بی‌بندوبار باید بترسد) شما اگر بدانید یک مملکتی عدالت دارد می‌گوئید: حتی اگر مرا محاکمه کنند به عدل می‌رسد ترسی ندارد. خدا علاوه بر عدل، رحمان و رحیم هم هست که: «الهنا عاملنا بفضلک ولا تعاملنا بعدلك» بفضلش با ما رفتار می‌کند. پس چه ترسی؟ شما می‌گوئید: پس از خدا نباید ترسید؟ چرا، ولی از خود خدا نه، بلکه از گناهان باید ترسید که من کاری نکنم که این محظوظ با عظمت که همه‌ی کارها دست او است از من بدمش باید و لذا اسم آن را ترس از خدا گذاشته‌اند. ترس از گناهانمان نسبت به خدا باید باشد والا خدا آنقدر مهربان است که می‌فرماید: اگر بیایند از گناهانشان توبه کنند. ((فَأُولَئِكَ يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيْغَاتِهِمْ حَسَنَتِٰ

۱- سوره‌ی فرقان آیه‌ی ۷۰

﴿وَكَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَّحِيمًا﴾). اگر آن چیزی را که می‌شود استفاده‌ی حلال از آن کرد کسی در حرام مصرف کند. مثلاً نوار کاست یا ویدئو را پر از موسیقی و فیلم مبتذل کرده. اگر شخص دیگری این را پاک کند. این حق النّاس نیست. بلکه وظیفه هم این است. البته اگر مفسدۀ‌ای نداشته باشد. ولی اگر استفاده‌اش فقط در حرام ممکن باشد بایستی آن را از بین برد.

سؤال چهل و سوم:

درباره‌ی جریان فدک و ظلمهائی که به «حضرت زهراء» (سلام الله علیها) شد. توضیح عنایت بفرماید؟

پاسخ ما:

اساساً اگر یک حکومتی (چه غاصب، چه عادل فرقی نمی‌کند) بخواهد مملکتی را از تصرف یک عده خارج کند چند کار باید بکند. اول: آنها که مزاحمند از سر راه بردارد. دوّم: آنهایی که ادعای دارند حکومت مال آنها است باید با آنها مبارزه کنند. یکی هم اموالی که مخصوصاً اهمیتی دارد باید در اختیار بگیرند. این دو کار حتماً باید بشود والاً موفق نمی‌شود. اگر هم شد کامل موفق نمی‌شود و درگیری همیشه هست. البته اگر ظالم باشد نباید گذاشت که او حکومت کند و باید جلوی کارش را گرفت. اگر عادل باشد و حق هم همین باشد باید این دو کار را بکند. مثل حضرت «ولی عصر» (ارواحنا لتراب مقدمه الفداء) که وقتی بیایند همین کار را می‌کنند.

در زمان بعد از وفات «پیغمبر اکرم» (صلی الله علیه و آله و سلم) «علی» (علیه السلام) را «پیغمبر» به جانشینی تعیین کرده. این را احدی حتی غیر مسلمانان نمی‌توانند منکر شوند. ثروت هنگفتی هم در اختیار زنش که با او وحدت دارد، هست. پس ظالمین چه کنند تا حکومت کنند؟ باید اول «علی» (علیه السلام) را بکویند. بعد هم اموال را تحت فرمان و مصادره قرار دهند. حال که اصل حکومت باطل است ما هم بر همین اصل حکومت حرف داریم.

«فَدْكٌ» باغاتی بود مربوط به خیر که در اطراف مدینه هست. حدود صد کیلومتری خیر هست. چشمی «علی» (علیه السلام) که با معجزه حضرت ایجاد شده هم هست. اطرافش زمینهای آبادی هست. حال آیا فدک همان جا بوده یا جای دیگر؟ بماند.

به هر حال خدا لعنتشان کند که نه برای «فاطمه زهرا» (سلام الله عليها) گذاشتند، نه برای خودشان، الان معلوم نیست فدک کجا است؟ که وقتی «هارون» به حضرت «موسى بن جعفر» (علیه السلام) عرض کرد: حدود فدک را بگوئید کجا است ما بدھیم. حضرت فرمود: از «صنعاً» و خلاصه قسمتی از ممالک اسلام را فرمودند. گفت: فدک به این بزرگی نبود. منظور حضرت این بود اگر فدک دست ما بود همهی این ممالک اسلامی را گرفته بودیم. آن را از ما گرفتید همه را از بین بردید. فدک یک باغات زیاد و ثروت خیلی زیادی بود و «پیغمبر» (صلی الله عليه و آله و سلم) که فدک مال خودش بود به «حضرت زهراء» (سلام الله عليها) در زمان حیاتش بخشدید. (به امر خداوند ((وَءَاتِ ذَا الْقُرْبَىٰ حَقَّهُ))^۱ ارث نبود. اینکه «حضرت زهرا» (سلام الله عليها) در مسجد راجع به ارث صحبت کردند. برای این بود که آنها می‌گفتند: «ارث» است و «پیغمبر» ارث نمی‌گذارد و می‌خواستند حتی اموال خانه‌ی «حضرت زهرا» (سلام الله عليها) را مصادره کنند. که حضرت به «ابن ابی قحافه» فرمود: «تو از پدرت ارث ببری ولی من از پدرم ارث نبرم! (فَدَكَ مَنْظُورٌ نَبُودُمْ) اگر تو می‌گوئی انبیاء ارث نمی‌گذارند پس در قرآن چرا خدا فرموده: (وارث داود سلیمان بود؟)^۲ و آیات دیگر که انبیاء از هم ارث بردنند. حضرت بحث مفصلی راجع به ارث دارند^۳ و می‌شد بخشیدن را یک طوری منکر بشوند. وارث را هم منکر بشوند تا تمام اموال خانه را هم ببرند و بیرون شن

۱- سوره‌ی اسراء آیه‌ی ۲۶.

۲- سوره‌ی نمل آیه‌ی ۱۶.

۳- «یا بن ابی قحافه افی کتاب الله ترث اباک ولا ارث ابی؟ لقد جئت شيئاً فريماً! ...» احتجاج

طبرسی جلد ۱ صفحه‌ی ۱۰۲.

هم کنند. حضرت ایستادگی کرد به عنوان اینکه (این ملک که مال حضرت بود «پیغمبر» (صلی اللہ علیہ و آله و سلم) به او بخشیده بود و سند هم داشت. متنهای سندهای همان وقت) اینها فکر کردند اگر فدک دست «علی» (علیه السلام) باشد الان حضرت خانهنشین می‌شوند. ولی فردا با همین اموال مردم را دور خود جمع کرده و قیام می‌کنند. لذا هم قدرت مالی را و هم قدرت ظاهر را گرفتند. (ظاهری را) حضرت به خاطر وصیّت «پیغمبر اکرم»، چون اختلاف می‌شد. زیرا همان وقت «اسامه» دستور داشت با کفار جنگ کند. چون کفار تا پشت دروازه‌های مدینه آمده بودند و اگر داخل مدینه اختلافی بود اینها حمله می‌کردند و از اسلام اسمی باقی نمی‌ماند. لذا حضرت بخاطر خدا و حفظ ظاهر دین و باقی ماندن نام دین، تسلیم شد. اموالش را مصادره کردند و اموال «حضرت زهرا» (سلام اللہ علیہا) را هم مصادره کردند. «فاطمه‌ی زهرا» (سلام اللہ علیہا) حرکت کرد هم از شخصیّت «علی» (علیه السلام) و هم از مال خودش دفاع کرد. که شنیده‌اید که حضرت را آن طور اذیت کردند.

سؤال چهل و چهارم:

معنای ((وَإِنْ مِنْ كُمْ إِلَّا وَارِدُهَا))^۱

که در سوره‌ی شریفه‌ی مریم است، چیست؟ آیا همه
وارد جهنم می‌شوند و بر عده‌ای آتش سرد می‌شود یا معنی
دیگری دارد؟

پاسخ ما:

تحقیقاتی کرده‌ایم درباره‌ی جهنم که می‌شود آن را احساس علمی کرد. جهنم مثل یک مداری به دور زمین است. نه همین نزدیکیهای زمین. در فاصله‌ی مثلاً چند مدار بالاتر. (مدار یعنی راهی که کرات در آن در حرکت هستند). این مدار، مدار ناری است. یعنی سوزنده است. از بین می‌برد. این مدار ناری دور کره‌ی زمین است. شما از هر طرف کره‌ی زمین بخواهید از این مدار خارج شوید باید به این مدار وارد شوید. و بهشت در کره‌ی زمین نیست. چون خود بهشتی که به مؤمن می‌دهند، به اندازه‌ی منظومه‌ی شمسی است. منظومه‌ی شمسی هیچ وقت در کره‌ی زمین جا نمی‌گیرد. ((وَجَنَّةٌ عَرَضُهَا الْسَّمَوَاتُ وَالْأَرْضُ أُعِدَّتْ لِلْمُتَّقِينَ))^۲ پس باشد از کره‌ی زمین پرواز کنیم. برویم به طرف بهشت. اوّل برخورد می‌کنیم به مدار ناری که اسمش جهنم است.

۱- سوره‌ی مریم آیه‌ی ۷۱

۲- سوره‌ی آل عمران آیه‌ی ۱۳۳

لذا می‌فرماید: «وَإِنْ مِنْكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا كَانَ عَلَى رَبِّكَ حَتَّمًا مَقْضِيًّا» واردش می‌شوید. یعنی آنهائی که می‌خواهند عبور کنند و می‌توانند عبور کنند. مثل یک تونلی برایشان باز می‌شود و از آنجا رد می‌شوند. پس وارد جهنم شده و از جهنم خارج می‌شوند و آنهائی که باید بمانند جلویشان بسته می‌شود و همانجا می‌مانند. قیامت روی کره‌ی زمین است. بعد از اینکه به حسابشان رسیدگی شد و درباره‌شان قضاوت شد و بهشتی‌ها و جهنمی‌ها از هم مشخص شدند. همه حرکت می‌کنند. کره‌ی زمین دیگر قابل سکونت و زندگی نیست. یک عدد به این مدار ناری که می‌رسند می‌مانند. و یک عدد هم از آن عبور می‌کنند و به بهشت می‌روند. و لذا معنای ((وَإِنْ مِنْكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا)) این است.

و اما همان معبر که تونل مانند است برای مؤمنین سرد می‌شود. و یا آنکه آن قدر سریع عبور می‌کنند که گرما را احساس نمی‌کنند.^۱

۱- بحار الانوار جلد ۷۳ صفحه ۳۸۶ روایت ۳۰.

سؤال چهل و پنجم:

با توجه به آیه‌ی شریفه‌ی:

((أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ))^۱

آیا در زمان قبل از اسلام هم کسانی که صاحب تقوی و علم بیشتری بوده‌اند «اولی الامر» می‌شدند؟ در صورت مثبت بودن جواب، پس چرا «حضرت خضر» که علم بیشتری نسبت به «حضرت موسی» داشت صاحب شریعت و رسول نشد؟

پاسخ ما:

قرآن امتیاز را بر دو چیز قرار داده است. (چون آنچه برای ما اهمیّت دارد قرآن است). و سه مطلب در مقدمه باید بگوئیم تا جواب روشن شود: مطلب اول:

همان گونه که گفتم در قرآن امتیاز، مخصوص دو چیز است:

۱- تقوی، ۲- علم. چون در تقوی می‌فرماید: ((إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتَقْدِنُكُمْ))^۲

۱- سوره‌ی نساء آیه‌ی ۵۹.

۲- سوره‌ی حجرات آیه‌ی ۱۳.

و در علم فرموده: ((هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ))^۹ یعنی کسی که عالم است و تقوی دارد بر دیگران برتری دارد. هم خدا برایش برتری قائل شده و هم مردم باید برای او برتری قائل شوند.

مطلوب دوّم:

همیشه امر از عالی به دانی است. یعنی شخصی که بزرگتر و مقامش بالاتر است. اگر به زیردست چیزی گفت. یعنی گفت: فلان کار را بکن. او امر کرده است. اما اگر زیردست به بالادست چیزی گفت. سؤال کرده است. در عرب این طوری می‌گویند. نمی‌گویند امر کرده. ما هم تقریباً همین طور هستیم. هیچ وقت نمی‌گویند که پسر به پدر امر کرد که این کار را بکند. ولی می‌گویند درخواست کرد. سؤال کرد.

مطلوب سوّم:

هر کس میان بشر که مقامش از همه بالاتر از جهت علم و تقوی باشد. او می‌تواند بر همه امر کند و آمر بر همه است. پس در هر زمانی اگر بخواهیم همهی مردم را کنار هم بگذاریم. طبعاً یک نفر در علم و تقوی از همه برتر است. در زمان ما «امام زمان» (علیه السلام) است. و در زمان «امام حسن عسگری» (علیه السلام) حضرت عسگری بوده. و همین طور ... قبل از پیغمبر هم باید بینیم پیغمبر اولوالعزم آنکه هم علم و تقوی او بیشتر بوده کیست؟ او هم به اصطلاح کسی است که می‌تواند بر همه امر کند. آن کسی که بر همه می‌تواند امر کند اولی الامر است. یعنی صاحب امر بر همه. یعنی اختیار دارد بر همه امر کند.

گفته‌یم فقط علم و تقوی ارزش دارد. یکی با قدرت‌تر یا کم قدرت‌تر. یکی بلندتر، یکی کوتاه‌تر و غیره اینها ارزشی نیست. پیغمبرانی داشتیم که خیلی پول داشته‌اند و مقامشان پائین‌تر بوده است. مثل حضرت «سلیمان» در مقایسه با حضرت «موسی» اینها را با هم مقایسه کنیم. حضرت «سلیمان» تمام کره‌ی زمین تحت اختیارش بود. اما در عین حال عظمت حضرت «موسی» (علیه السلام) را نداشت. حضرت «موسی» هم یک

۹- سوره‌ی زمر آیه‌ی ۹

چوپان بود. تازه چند تا گوسفند را هم شعیب به او داده بود و ادعای چوپانی این طوری داشت. ولی در عین حال هر کس علم و تقوای بیشتری دارد او صاحب امر است. برتری دارد و می‌تواند بر همه امر کند. پس اگر دو پیغمبر مساوی باشند. نه این می‌تواند به او امر کند و نه او می‌تواند به این امر کند. ولی نسبت به سایر مردم هر دوی اینها اولی الامر هستند. از زمان «پیغمبر اکرم» (صلی اللہ علیہ و آله و سلم) تا روز قیامت چون همیشه یک نفر مثل «امام زمان» (علیہ السلام) یا مثل «امام صادق» (علیہ السلام) یا «علی» (علیه السلام) بوده است اولی الامر مطلق یعنی اولی الامر کلی که می‌توانسته بر همه امر کند همان «امام زمان» است. اما در زمانهای سابق حضرت «موسى» و حضرت «حضر» این طور بودند که حضرت «موسى» در یک بخش از دین تخصص داشته یعنی در بخش احکام و حضرت «حضر» در بخش واقعیات و علوم پشت پرده تخصص داشته است.

حال باید اینها را با هم سنجید و دید که کدام یک از اینها بر دیگری امتیاز داشته‌اند. که اگر یکی بر دیگری از نظر علم و تقوی مزیّت داشته باشد. او می‌تواند بر دیگری امر کند و اولی الامر منحصر به فرد می‌شود. اگر «امام زمان» (ارواحنا فداه) را کنار بگذاریم اولی الامر ما (منهای «امام زمان») همان مرجع تقليید و همان ولی امر مسلمین است. اگر او را منها نکنیم او اولی الامر است و اولی الامر از یک نفر بیشتر نیست و این شعاع وجودی آن اولی الامر است. یعنی مثل خورشید که این نور او است. این مرجع تقليید این اولی الامر تقریباً شعاع وجودی او است. والا نمی‌شود به او اولی الامر گفت. یعنی اگر گفتم اولی الامر مطلق حتی باید طوری باشد که بتواند بر «امام زمان» (علیه السلام) هم امر کند و این غلط است.

سؤال چهل و ششم:

در جلسه‌ای فرمودید: «متشابه» یعنی آیاتی که فقط با تفسیر می‌شود آن را درک کرد آیا اگر آیه‌ای «محکم» بود بدون تفسیر می‌شود آن را فهمید یا نه؟ ضمناً فرق بین «تفسیر» و «تأویل» را کاملاً باز کنید.

پاسخ ما:

آیات قرآن دو دسته هستند: «محکم» و «متشابه». این تقسیمی است که خود قرآن کرده است.

«محکم» یعنی چیزی که حکم به آن شده و ظاهرش حجت است. یعنی می‌شود به ظاهر آیات عمل کرد.

مثلاً از آیات «محکم» فرض کنید:

((وَالْعَصْرِ إِنَّ الْإِنْسَنَ لَفِي خُسْرٍ إِلَّا الَّذِينَ ءَامَنُوا
وَعَمِلُوا الصَّلِحَاتِ وَتَوَاصَوْا بِالْحَقِّ وَتَوَاصَوْا بِالصَّبَرِ))

همه بدانند قسم به عصر که انسان در زیان است. مگر کسانی که ایمانی داشته باشند و عمل شایسته بکنند و امر به معروف و نهی از منکر بکنند و وصیت به حق کنند و وصیت به صبر در مقابل گناه کنند.^۱

۱- سوره‌ی عصر آیه‌ی ۱ - ۳.

این خیلی ساده و روشن است ولو اینکه تفسیر دارد. یعنی آیات «محکم» هم تفسیر دارد. یعنی از «والعصر» در ذهنمان می‌آید که قسم به عصر یعنی بعد از ظهر و حال اینکه اینجا در تفسیر است که عصر زمان ظهر، عصر بعثت «پیغمبر اکرم» (صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم).

آیات «متتشابه» این است که چند پہلو داشته باشد و ما ندانیم که معنای آن چیست. یعنی همان اوّل که برخورد می‌کنیم نمی‌فهمیم باید حتماً به مفسر مراجعه کنیم و او باید برای ما تفسیر کند تا ما بفهمیم. والآن نمی‌فهمیم.

مثالاً آیه‌ی شریفه‌ی ((إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ))^۱ ما عرضه کردیم امانت را بر آسمانها و زمین و کوهها. ((فَأَبَيْنَ أَنْ تَحْمِلُنَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا إِلَّا نَسْنُ إِنَّهُ وَكَانَ ظَلُومًا جَهُولًا))^۲ بینید تمامش متتشابه است. «آسمان و زمین و کوهها ابا کرده‌اند از اینکه امانت را قبول کنند». شما از این چه می‌فهمید؟ عربی با فارسی آن فرقی نمی‌کند. «خیلی هم دوست داشتند قبول کنند. انسان قبول کرد. انسان ظلوم و جهول است».

اگر به معنای ظالم و جاهل باشد که همه‌ی انسانها ظالم و جاهل نیستند. همه‌ی اینها متتشابه است.

پس آیات محکم با آیات متتشابه خیلی مشخص است ولی هم آیات محکم و هم آیات متتشابه تفسیر و تأویل دارند.

اما «تفسیر» یعنی اینکه یک مطلب غیر مشروحی را شرح و توضیح دهند و آن را باز کنند و بطور آن را خوب ظاهر کنند. حتی در اشعار فارسی هم گاهی از این مسائل هست. شعر متتشابه و صریح هم داریم. شعر متتشابه مانند:

از ره بخشندگی و بنده نوازی مرغ هوا را نصیب ماهی دریا

۱- سوره‌ی احزاب آیه‌ی ۷۲.

۲- سوره‌ی احزاب آیه‌ی ۷۲

- ۱- مرغِ هوا را نصیب ماهی دریا یعنی مرغ هوا، ماهی دریا را می‌خورد.
- ۲- مرغِ هوا را نصیب ماهی دریا یعنی ماهی دریا مرغ هوا را بخورد.
- ۳- مرغْ هوا را نصیب ماهی دریا یعنی هوا نصیب مرغ شده که به هوا بپرد و ماهی هم در دریا شنا کند.

معنی متشابه این است که نمی‌دانیم شاعر چه قصد کرده است آیا هر سه را قصد کرده یا یکی از این سه را؟ این باز متشابه به آن معنی نیست. بعضی طوری شعر می‌گویند که انسان اصلاً معنای آن را نمی‌فهمد. باید یک کسی بیاید آن را شرح بدهد. یک کتابی در هندوستان دیدم. این کتاب خیلی عجیب بود. اشعاری در مدح «علی» (علیه السلام) به صورت قصیده گفته بود که دو سه صفحه بیشتر نبود. یک کتابی در شرح این دو سه صفحه خود مؤلف نوشته بود که مثلاً حرفهای اوّل شعر را جمع کرده بود. یک شعر در مدح «امام حسن» (علیه السلام) شده بود. که ما اگر خودمان بودیم هیچ چنین فکری نمی‌کردیم. حرف دوم از هر بیت شعر، شعری درباره‌ی «امام حسین» (علیه السلام) شده بود. مثلاً حرفهای سوم آن شعری درباره‌ی «امام سجاد» (علیه السلام) شده بود. بعد، از این گوشه به آن گوشه‌ی صفحه که می‌آمد باز یک مطلب دیگری در می‌آمد. از آن طرف به این طرف که می‌آمد باز چیز دیگری می‌شد. یعنی حرف اوّل از فرد اوّل. حرف دوم از فرد دوم اگر این را به دست شما بدهند شعری خیلی معمولی است. اماً متشابه است. با توجه به حقایقی که دارد ولی وقتی که شاعر اینها را توضیح می‌دهد و تفسیر می‌کند یک کتاب تقریباً به قطر مفاتیح می‌شود. که من آنجا متوجه اعجاز قرآن هم شدم. گفتم یک انسان وقتی این کار را می‌کند و تا توضیح ندهد کسی نمی‌فهمد. خدا می‌تواند همه‌ی حقایق را در قرآن بگنجاند و باید هم خودش توضیح بدهد. لذا فرموده‌اند: «انّمَا يَعْرُفُ الْقُرْآنَ مِنْ خُوطُبٍ بِهِ»^۱ کسی قرآن را می‌فهمد که به او خطاب شده و او هم «پیغمبر اکرم» (صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم) است.

۱- بحار الانوار جلد ۲۴ صفحه‌ی ۲۳۷.

اما معنای «تاویل»؛ تاویل از اوّل می‌آید. یعنی معنای اوّلی که خدا از این لفظ قصد کرده است چه بوده است؟ اگر شما به آن رسیدید قرآن را تاویل کردۀاید. تاویل قرآن یعنی معنای اوّل قرآن که از نظر خدا بوده است که از ظاهر آن استفاده نمی‌شود که خدا در قرآن می‌فرماید: ((وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَالرَّسُولُونَ فِي الْعِلْمِ))^۱ تاویل قرآن را جز خدا و راسخین در علم کس دیگری نمی‌داند. خدا از این آیه یا جمله چه قصد کرده است؟ نمی‌دانیم. «تفسیر» هم توضیح دادن بطون آیات و روایات و کلمات خدای تعالی است.

۱- سوره‌ی آل عمران آیه‌ی ۷.

سؤال چهل و هفتم:

آیا می‌توان معتقد شد که چون «ائمه‌ی اطهار» (علیهم السلام) مخلوق و بالاخره محدودند. انسان می‌تواند به حقیقت معارف آنها برسد و مثل آنها بشود؟

پاسخ ما:

غیر از ذات مقدس خدا که محدود نیست. هر چه در عالم هست محدود است. که بزرگ و بزرگتر دارد و کوچک و کوچکتر دارد. دریای بزرگ داریم و دریای بزرگتر ولو در خارج دریای بزرگتر نباشد. ولی می‌توانیم در ذهن خود دریای بزرگتری را بیاوریم. مثلاً الان یک سوّم کره‌ی زمین خشکی است. خوب اگر همه‌ی کره‌ی زمین آب باشد. دریای بزرگتری می‌شود.

پس آن طور که ما از روایات و قرآن و عقل استفاده می‌کنیم، «ائمه‌ی اطهار» (علیهم السلام) بزرگترین مخلوق خدا هستند. چون بزرگترین هستند و ما هم کوچک هستیم حال یا کوچک یا کوچکترین هستیم. نمی‌توانیم بر آنها احاطه پیدا کنیم. همان طور که نمی‌توانیم بر خدا احاطه پیدا کنیم. بر بزرگتر هم نمی‌توانیم فرض کنیم. یک سنگ یک تنی را بخواهید در یک کاسه‌ی ماست بگذارید اصلاً نمی‌شود. چون ظرفیت برای آن را ندارد. و حال آنکه هم سنگ یک تنی محدود است و هم ظرف ماست. اما سنگ در ظرف ماست جا نمی‌شود. کنه معرفت «ائمه‌ی اطهار» (علیهم السلام) به قدری وسعت دارد که حتی امثال «سلمان» و «ابی ذر» و شخصیت‌های بالاتر هم نمی‌توانند آن معرفت را در خود جای بدهنند. پس هر چیزی که محدود شد، معناش

این نیست که قابل قبول برای هر کسی باشد. یک چیزی خیلی نامحدود است. مثلاً حتی اسرار عالم که «بوعلی سینا» با آن عظمت می‌گوید که: من در مقابل اسرار جهان هستم مثل بچه‌ی شیرخواری هستم که کنار اقیانوس بی‌نهایت ایستاده باشد و از دریای بی‌نهایت و اقیانوس بی‌نهایت چیزی نفهمیده باشد. آن وقت چطور می‌شود که انسان آن بزرگترین و بالاترین و مهمترین مخلوق خدا را بتواند با این عمر کم و این محدودیت فوق العاده بدست بیاورد و بشناسد و بفهمد.

سؤال چهل و هشتم:

آیه‌ی شریفه‌ی:

((هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّهِيرُ وَالبَاطِنُ))^۱ ظاهر و

باطن اشاره به چیست؟

پاسخ ما:

«ظاهر» یعنی خدا برای یک دسته آن قدر ظاهر است که حضرت امیر (علیه السلام) می‌فرماید: «ما کنت اعبد ربّا لم اره». ^۲ و برای یک دسته آن قدر مخفی است که می‌گویند: شک داریم خدا باشد. یا می‌گویند: خدا را قبول نداریم. برای یک دسته آن قدر ظاهر است که حضرت «سیدالشهداء» (علیه السلام) می‌فرماید: «عمیت عین لاتراک». ^۳ برای یک دسته باز آن قدر «باطن» است که هیچ چیز را به خدا نسبت نمی‌دهند. هم آن ظاهر خدا است هم آن باطن.

می‌گویند: ماهیها دور هم جمع شدند و گفتند: می‌گویند حیات ماهیها به آب است حال این آب را باید پیدا کنیم و ببینیم آن کجا است که ما او را نمی‌بینیم. سپس

۱- سوره‌ی حدید آیه‌ی ۳.

۲- بحار الانوار جلد ۴ صفحه‌ی ۴۴.

۳- بحار الانوار جلد ۶۷ صفحه‌ی ۱۴۲

دسته جمعی نزد ماهی بزرگ رفتند و گفتند: آب کجا است؟ گفت: شما جای بی‌آبی را به من نشان دهید تا من بگویم آب کجا است. آب، همه‌ی وجود شما را احاطه کرده است. حال برای این دسته از افراد که خدا را نمی‌بینند می‌گوئیم: شما کاری را بگوئید که خدا آن را انجام نداده باشد یا جائی را بگوئید که خدا آنجا نباشد تا بگوئیم خدا کجا است.

سؤال چهل و نهم:

با توجه به اینکه ارواح در عالم قبل مطالبی را تعلیم گرفته‌اند و در این عالم باید توسط انبیاء و «ائمه‌ی اطهار» (علیهم السلام) آنها را متذکر شوند. این آیه یعنی: ((هُوَ

الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمَّيَّنَ رَسُولًا مِّنْهُمْ يَتَلَوَّ أَعْلَيْهِمْ إِيمَانًا
وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعِلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ)) چطور توضیح داده

می‌شود؟

پاسخ ما:

در این آیه تعلیم کتاب و حکمت را انسان چه فراموش کرده باشد و بخواهد یاد بگیرد. یا بخواهد از اوّل یاد بگیرد فرقی نمی‌کند. مثل آنکه شما هنری را بلد بوده‌اید و مدتی آن را ترک کرده باشید. آن را یادتان رفته است. حال اگر یادآوری کنند. مثل این است که از اوّل هیچ بلد نبوده و به شما آن را یاد داده‌اند. فرقی نمی‌کند. به هر دو می‌شود گفت تعلیم می‌دهند. اینجا هم همین طور مطالب آن عالم را فراموش کردن یا برای بار اوّل یاد گرفتن هر دو را تعلیم می‌گویند و اشکالی ندارد.

۱- سوره‌ی جمعه آیه‌ی ۲

سؤال پنجه‌هم:

در زیارت امین الله هست: «اللَّهُمَّ اجْعِلْ نَفْسِي مطمئنّةً
بقدرك راضية بقضاءك»^۱ با توجه به این مطلب تعریف
جامعی راجع به قضا و قدر الهی بفرمائید و اینکه علم خدا
به کارهای ما قابل تغییر نیست. پس ما چگونه می‌توانیم با
اختیار سرنوشت خود را تغییر دهیم؟

پاسخ ما:

«قضا» از همان قضاوت می‌آید. «قدر» هم به معنای اندازه است. خدا یک اندازه‌ای برای ما گرفته. برای عمرمان، برای روزیمان، برای زندگیمان، که به آن قضا یعنی قضاوت شده. می‌گویند مثلاً شما صد سال عمرتان بوده و تقدير الهی همین بوده است. اما یک کاری کردید که پای میز محکمه (در عالم معنا) آورده شده و محکوم شدید که پنجه سال از عمرتان کم شود. مثل آنکه در یک مملکت مردم آزاد هستند که رفت و آمد و کار کنند. اما حال اگر یک حرکت خلافی انجام دادند اینجا محکوم به زندان می‌شوند. پس تقدير این مردم آزادی بوده. تقدير الهی این بوده که خوشبخت و راحت باشند. اما یک کاری کردید که خدا قضاوت می‌کند و راحتی شما را بدل به ناراحتی و

۱- بحار الانوار جلد ۹۹ صفحه ۱۸۵ روایت ۶.

سلامتی شما را تبدیل به مریضی می‌کند. مثل آنکه یک ساعت از مغازه‌ای می‌خرید. مغازه‌دار می‌گوید: بیست سال کار می‌کند. آورده‌ید بیرون مغازه. چکش رویش زدید و شکستید. این «قضا» است. و آن بیست سال «تقدیر» آن ساعت است. پس قضا در دست ما است. و قدر در دست خدا است. همین ساعت فروش زمانی که ساعت را شکسته می‌بیند می‌گوید: این ساعت باز هم بیست سال عمرش هست. پس «فاجعل نفسی مطمئن بقدرک» یعنی آرامش داشته باشیم مقابل اندازه‌ای که تو تعیین کرده‌ای. یکی سفیدپوست، یکی سیاهپوست، یکی زن، یکی مرد و غیرذلک.

«راضیة بقضاءک» غالباً افراد به قضاء الهی راضی نیستند. ولی «ولی خدا» راضی به قضا و قضاوت الهی است.

اما اینکه علم خدا قبل تغییر نیست. تردیدی نیست که خدا علم به همه چیز دارد گاهی چون یک عملی را انجام می‌دهیم خدا به آن علم دارد. پس شعر خیام که می‌گوید: «گر می نخورم علم خدا جهل شود» این درست نیست. چون تو «می» می‌خوری پس خدا می‌داند که می‌خوری و اگر تو نخوری همان را خدا می‌داند که نمی‌خوری. خدا اختیاری به ما داده و علم هم دارد که ما با این اختیار کاری را انجام می‌دهیم یا ترک می‌کنیم. این علم خدا باعث سلب اختیار ما نمی‌شود. مثلاً شما علم دارید که فردا خورشید طلوع می‌کند. حالا اگر طلوع کرد این علم شما باعث شده که خورشید بیرون بیاید؟ یقیناً نه. و هیچ تأثیری در طلوعش ندارد. پس چون خورشید طلوع می‌کند شما علم دارید؟ نه، چون شما علم دارید خورشید طلوع می‌کند. پس چون ما گناه می‌کنیم علم دارد که گناه می‌کنیم. نه چون علم به گناه ما دارد ما گناه می‌کنیم. نهایت خدا اختیار این گناه کردن یا نکردن را به ما داده است.

سؤال پنجاه و یکم:

در آیه‌ی شریفه‌ی: ((ذَلِكَ الْكِتَابُ لَا رَيْبٌ فِيهِ^۱

هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ))^۲ منظور از کتاب چه کتابی است؟ آیا

منظور قرآن است که اگر هست چرا با لفظ «هذا» گفته نشده

است. و اینکه می‌گویند منظور از کتاب، وجود مقدس «علی»

(علیه السلام) و فرزندان طاهرینش است آیا این مطلب با

روایات مطابقت دارد یا نه؟

پاسخ ما:

«ذلک» با «هذا» فرق کمی با هم دارند و گاهی بجای هم استعمال می‌شوند. معنای ذلك آن. و هذا این، می‌باشد. حال اگر از این ظاهر صرف نظر کنیم آنچه بعضی گفته‌اند. که احتمال دارد روایت هم داشته باشد. منظور از کتاب آن معانی عمیق قرآن است که دست بشر به سادگی به آن نمی‌رسد و از افکار بشر دور است. و اینها در قلب «ائمه‌ی اطهار» (علیهم السلام) هست که آنها برای مردم باید بیان کنند. و در

۱- سوره‌ی بقره آیه‌ی ۲.

روایت نقل شده که منظور از کتاب، حضرت امیر (علیه السلام) و اولاد طاهرینش می‌باشند و آن معانی که در قلب ایشان هست. هدایت برای متّقین است.^۱

به هر حال سه معنا ممکن است گفته شود:

۱- ذلک به معنای هذا.

۲- ذلک به معنای آن. معناهای باطن قرآن که خیلی از افکار ما دور است.

۳- ذلک الكتاب یعنی مطالبی که در قلب حضرت امیر (علیه السلام) است. و باز از افکار ما دور است و برای دستیابی به آنها باید به در خانه‌ی آنها برویم.

۱- «عن ابی عبدالله علیه السلام فی قوله تعالی الم ذلک الكتاب لاریب فیه قال: کتاب علی لاریب فیه هدی للمتّقین» بحار الانوار جلد ۲ صفحه ۵۹ روایت ۲۱.

سؤال پنجاه و دوّم:

آیا تمام ستارگان که در آسمان دیده می‌شوند همگی در آسمانهای هفتگانه هستند؟ و محل اقامت حضرت «عیسیٰ» کجا است؟ و آیا آن حضرت در جائی که هستند پیر شده‌اند؟

پاسخ ما:

قرآن فرموده: ((وَسِعَ كُرْسِيُهُ الْسَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ))^۱ (بعد از این هفت آسمان کرسی است. و بالاتر عرش است. که در قرآن هم آمده و خدا بر همهٔ اینها احاطه دارد. این ستارگان در آسمانهای هفتگانه و بالاتر هم هستند. یعنی در عرش و کرسی. اما زینت و زیبائیش در آسمان اوّل یعنی بالای سر ما است. (یعنی نور و چراغش). از آیات زیادی استفاده می‌شود که آسمانهای هفتگانه را انسان نهایتاً بعد از ظهرور هم بیشتر نمی‌تواند برود. مثلاً در آیهٔ شریفه‌ی: ((يَمْعَثِرُ الْجِنَّ وَالْإِنْسِ إِنِ اسْتَطَعْتُمْ أَنْ تَنْفُذُوا مِنْ أَقْطَارِ الْسَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ فَانْفُذُوا لَا تَنْفُذُونَ إِلَّا سُلْطَنٌ))^۲ که

۱- سوره‌ی بقره آیه‌ی ۲۵۵.

۲- سوره‌ی رحمن آیه‌ی ۳۳.

خطاب به جن و انس است. که اگر می‌توانید به آسمانهای هفتگانه و زمینهای هفتگانه بروید و در آنها نفوذ کنید. این کار را بکنید. بعد می‌فرمایید: این کار برای شما ممکن نیست مگر به سلطان. یعنی به یک تسلط و قوه‌ای.

پس نفی این کار را نکرده. بلکه گفته اگر تسلط داشته باشید ممکن است. و در جائی فرموده: ((سَخْرُ لَكُمْ مَا فِي الْسَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ)) که تسخیر فرع بر تسلط است. ولی اینکه تمام کهکشانها را انسان بتواند تسخیر کند ممکن نیست. چون کهکشانها بی‌نهایت هستند و انسان بر آنها هم تسلطی پیدا نمی‌تواند بکند. حال ممکن است کسی با ابزار مادی اینها را تسخیر کند. یعنی سلطانش مادی باشد یا تسلط معنوی باشد. مثلاً تخلیه‌ی روحی یا چیز دیگر یا مثل «پیغمبر اکرم» (صلی الله علیه و آله و سلم) با بُراق^۲ و به هر حال تسلطش هر جا باشد فرقی نمی‌کند. و منظور از آسمانها و زمینهای هفتگانه مدارهایی است که سیارات منظومه به دور خورشید در آنها می‌گردند و به نسبت افراد فرق می‌کند. یعنی آسمان کسی که یک طرف زمین است. برای کسی که طرف دیگر کره‌ی زمین است فرق می‌کند. و حضرت «عیسی» و جمعی از شهدا و صدیقین در یکی از کرات بالا که در آسمان چهارم است بسر برده و زندگی بهشتی می‌کنند. و حضرت «عیسی» هم از نظر سنی حدود دو هزار سال دارد. ولی فرسودگی را خدا از او دور می‌کند. مثل «امام عصر» (عجل الله تعالیٰ فرجه الشریف).

.۲۰- سوره‌ی لقمان آیه‌ی

۳۴- بحار الانوار جلد ۱۸ صفحه‌ی ۳۱۹ روایت

سؤال پنجم و سوم:

صریح قرآن است که «آزر» پدر حضرت «ابراهیم» بوده ولی روایات او را عمومی حضرت «ابراهیم» می‌دانند.^۱ حال با توجه به اینکه ظاهر قرآن حجت است در این مورد توضیح بفرمائید؟

پاسخ ما:

خدا وقتی می‌خواهد قصه‌ای نقل کند عین آنچه اتفاق افتاده را بیان می‌کند. این طور نیست که از خودش چیزی را که نبوده اضافه کند. حال حضرت «ابراهیم» (علیه السلام) به عمویش پدر می‌گفته خدا هم نقل می‌کند. که «ابراهیم» گفت: ای پدر. یا اگر می‌گوید «ابراهیم» به پدرش چنین و چنان گفت. روی نظر به همین مطلب بوده است. و معنا ندارد خدا بگوید: «ابراهیم» گفت: ای عمو. به هر حال از خارج و روایات و تاریخ می‌دانیم که پدر حضرت «ابراهیم» «آزر» نبوده است. (بلکه منقول

۱- «عن ابی جعفر علیه السلام (فی قصّة ابراهیم (علیه السلام)) ... فالتفت غرود الى آزر فقال ما اکرم ابنک علی الله و العرب تسمی العم ابا قال تعالى فی قصّة یعقوب قالوا یغبد الھک والھ آبائک ابراهیم و اسماعیل و اسحاق. و اسماعیل کان عمّ یعقوب و قدسماه ابا فی هذه الایة». بحار الانوار جلد ۱۲ صفحه ۳۹ روایت ۲۶.

است که نام پدر حضرت «ابراهیم» «تارخ» بوده است)^۱ بلکه «آزر» بتراش و بتپرست تندی بوده که از چوب بت درست می‌کرد. و حتی به حضرت «ابراهیم» می‌داد که آنها را در بازار بفروشد. ولی حضرت «ابراهیم» بنده بگردن بتها می‌بست و آنها را روی زمین می‌کشید و می‌گفت: ای مردم بیائید خدایانی که هیچ نمی‌بینند و نمی‌شنوند. بخرید و مردم نادان هم این را توهین تلقی می‌کردند. روایات هم می‌گویند که «آزر» عمومی حضرت «ابراهیم» بوده است.

بنابراین روایات منافاتی با آیه‌ی قرآن و ظاهر آن ندارد.

۱-«عن ابی عبد الله قال: کان آزر عم ابراهیم علیه السلام منجماً لنمرود ... و کان تارخ وقع علی ام ابراهیم (علیه السلام) فحملت و ...» بحار الانوار جلد ۱۲ صفحه ۴۲ روایت ۳۱.

سؤال پنجم و چهارم:

آیا روایتی به این مضمون هست که: «اگر انسان یک قدم به طرف خدا برود خدا ده قدم به طرف او می‌آید»؟ و اگر هست یعنی چه؟

پاسخ ما:

من روایتی به این مضمون ندیده‌ام. ولی اگر باشد معناش این است که محبت خدا نسبت به شما از محبت شما نسبت به خدا خیلی بیشتر است. و این احتیاجی به روایت هم ندارد. اصلاً معنای توّاب و تائب همین است. خدا می‌گوید: ((وَأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْتَّوَّابُ الْرَّحِيمُ))^۱ توّاب صیغه‌ی مبالغه است. یعنی قاعده‌اش هم همین است. مثلاً دو نفر دوست که یکی هم پول دارد و هم وسیله‌ی حرکت دارد و خلاصه همه چیز دارد. ولی دیگری هیچ ندارد. حتی قدرت هم ندارد. اگر این شخص ناتوان به دوستش تلفن کند که من از مشهد به طرف تهران می‌آیم. دیگری می‌گوید: من هم آمدم. اینجا این ناتوان به دروازه‌ی مشهد نرسیده به آن توانمند برخورد کرده و آنجا به هم می‌رسند. خدا هم همین طور است. می‌گوید: بندهام به طرف من بیا. اگر به طرف من یک قدم بیائی من به طرف تو ده قدم، هفتاد قدم، میلیونها قدم می‌آیم. بلکه تو فقط قصد آمدن بکن من تو را همان وقت در آغوش می‌گیرم. اینکه می‌گویند: ده قدم یا در جاهائی هفتاد و یا امثال اینها، منظور عدد نیست بلکه منظور مبالغه و بی‌نهایت است.

۱- سوره‌ی توبه آیه‌ی ۱۰۴

سؤال پنجاه و پنجم:

با توجه به اینکه قرآن مجید ظاهر و باطنی دارد. از ظاهر سوره‌ی «صفات» چنان به نظر می‌رسد که خدای تعالی شرح حال چند پیغمبر را ذکر کرده است و به آنها سلام کرده و در وسط آن پیغمبران از «الیاس» نام برده. و سرگذشت او و قومش را گفته. و در آخر با ذکر اینکه او از بندگان خاص خدا است بر او سلام می‌فرستد و اگر با استفاده از باطن قرآن که «کربلائی کاظم»^۱ هم آن را تأیید کرده که سلام بر «آل یاسین» است پس سرگذشتی که خدا از حضرت «الیاس» ذکر کرده در آخر به آن حضرت سلام کرده منظور چیست؟

پاسخ ما:

در سوره‌ی «والصّافات» از پیامبران متعددی خدای تعالی ذکر کرده است که چند نفرشان اولو‌العزم بوده‌اند. (اولو‌العزم یعنی اینکه دینش جهانی باشد). مسلماً حضرت «الیاس» یا حضرت «لوط» از پیامبران اولو‌العزم نبوده‌اند. آنجا وقتی پیامبران اولو‌العزم را سلام می‌فرستد مثلاً می‌گوید: ((سَلَّمَ عَلَىٰ نُوحٍ فِي الْعَالَمِينَ))^۲ و امثال‌هم. ولی پیغمبران غیر اولو‌العزم را در همان سوره نام برده اما نگفته سلام علی (مثلاً) «یعقوب». حضرت

۱- قضیه‌ی «کربلائی کاظم» حافظ قرآن در کتاب «ملاقات با امام زمان علیه السلام» جلد دوئم صفحه‌ی ۲۴ ذکر شد.

۲- سوره‌ی صفات آیه‌ی ۷۹

«الیاس» هم نامش به این صورت یعنی «الیاسین» در قرآن نیامده. بلکه همان «الیاس» آمده است. ما وقتی در تواریخ و روایات نگاه می‌کنیم. می‌بینیم این کلمه یعنی «الیاسین» سابقه نداشته بلکه بعدها بوجود آمده است.

برای نمونه «حضرت رضا» (علیه السلام) در مجلسی که علمای خراسان و عراق و غیره بوده‌اند و از حضرت درخواست می‌کنند مطالبی راجع به خاندان عصمت بفرمایند. اینجا حضرت میان آن علماء برجسته (علماء برجسته تا حدود ده قرن پیش اکثراً اهل خراسان بوده‌اند. نه تنها شیعه بلکه اهل سنت هم همین طور مثلاً شیخ طوسی، خواجه نصیرالدین طوسی، بخاری از اهل سنت و امثالهم) فرمودند: «یاسین» چه کسی است؟ همگی گفتند: اسم «پیغمبر اکرم» (صلی الله علیه و آله و سلم) است. حضرت فرمودند: خدای متعال در ردیف پیامبران اولو‌العزم، در سوره‌ی صفات بر آنها سلام کرده و فرموده: ((سَلَّمَ عَلَى إِلَيْهِ يَاسِينَ))^۱ یعنی «آل پیامبر» (صلی الله علیه و آله و سلم) و هیچ یک از آن علماء به حضرت نگفته است: «الیاسین» درست است.^۲ پس معلوم است که تا همان وقت «آل یاسین» بوده است. احدی آنجا نگفته است «الیاسین» هم خوانده شده است ولی از آنجا به بعد حال چه زمانی بوده؟ آن را تغییر داده‌اند. قراء سبعه سه نفرشان «الیاسین» خوانده‌اند و چهار نفر دیگر «آل یاسین» خوانده‌اند. (البته به نقل همین‌ها که الآن می‌گویند: باید «الیاسین» خواند و لذا در قرآنها «الیاسین» نوشته شده است. ولی ما گفتیم تا زمان «حضرت رضا» (علیه السلام) این مسأله نبوده و قطعاً قراء سبعه تا زمان حضرت بوده‌اند. ولی در عین حال هیچ کدام از علماء ایرادی به

۱- سوره‌ی صفات آیه‌ی ۱۳۰.

۲- «فِيمَا احْتَجَ الرَّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ عَلَى عُلَمَاءِ الْمُخَالِفِينَ بِمَحْضِ الْمَامُونِ فِي تَفْضِيلِ الْعَتَرَةِ الطَّاهِرَةِ قَالَ ... وَقَالَ سَلَامٌ عَلَى مُوسَى وَهَارُونَ وَلَمْ يَقُلْ سَلَامٌ عَلَى آلِ إِبْرَاهِيمَ وَلَا قَالَ سَلَامٌ عَلَى آلِ مُوسَى وَهَارُونَ وَقَالَ عَزْ وَجْلًا سَلَامٌ عَلَى آلِ يَسٍ يَعْنِي آلَ مُحَمَّدٍ»

حضرت نگرفت. بلکه قراء به نقل از آقایان، نزد حضرت امیر (علیه السلام) قرآن را خوانده‌اند).

تمام «ائمه» (علیهم السلام) «آل یاسین» خوانده‌اند. لذا مربوط به ظاهر و باطن قرآن نیست. بلکه مربوط به قرائت است. که بعضی «الیاسین» و بعضی «آل یاسین» خوانده‌اند. یکی از علماء اهل سنت به نام «شیخ سلیمان حنفی بلخی» می‌گوید: «الیاسین» غلط است. چون ما یک «الیاس» بیشتر نداشته‌ایم. تا جمع بیاوریم و اگر بخوانند «آلیاسین» بهتر است. ما می‌گوئیم بهتر همان است که بوده و «الیاسین» به هیچ قانونی درست در نمی‌آید. ولی مؤسّفانه الان در قرآنها «الیاسین» هست. مرحوم «کربلائی کاظم» (که حضرت «امام عصر» (ارواحنا فداه) به او تمام قرآن را یاد داده بودند) ایشان «آل یاسین» می‌خواند که این سؤال را من شخصا از ایشان پرسیدم. دیدم «آل یاسین» می‌خوانند. حضرت «آیةالله بروجردی» (ره) ایشان را امتحان کردند بینند قرائتها را چطور می‌خواند دیدند همان صورت می‌خواند و معلوم می‌شود که خودش قرآن را از روی این قرآنها حفظ نکرده است. (جريانش در کتاب «مقالات با امام زمان (علیه السلام)» جلد دوّم هست) در عین حال ما دستور داریم همان طور که همه قرآن را می‌خوانند ما هم بخوانیم. چون قرآن میزان است و نباید در آن اختلافی داشته باشیم.

سؤال پنجم و ششم:

فرموده اید و عیدهای الهی امکان تخلّف دارد. آیا در آیات و روایات میزانهایی که باعث تخلّف و عید در آنها بیان شده باشد وجود دارد؟

پاسخ ما:

«وعید» اصطلاحاً به معنای وعدهی عذاب است. ولی از نظر لغوی با وعده فرقی نمی‌کند و «وعده»، وعدهی به ثواب و بهشت است. خدا «وعده» را تخلّف نمی‌کند همان طور که اگر ما به کسی وعدهای بدھیم باید به آن عمل کنیم و اگر وعید به کسی دادیم می‌توانیم به آن عمل نکنیم یعنی اگر به کسی وعدهی بدی دادیم مثلاً به بچه گفتیم کتک خواهی خورد و به او وعدهی تنبیه دادیم. اگر به آن عمل نکنیم اشکالی ندارد عفو ش کرده ایم و بلکه بهتر است. خدا اگر بنا باشد به وعیدها ایش عمل کند. لازم است اکثر، بلکه همهی ما را به جهّنّم ببرد. چون شرایط دخول در جهّنّم در ما موجود است. ولی عفو الهی شامل حال افراد می‌شود و از این مجازات صرف نظر می‌کند. ولی اگر به وعدهایش وفا نکند و افراد بهشتی را به بهشت نبرد و به آنها ثواب ندهد این کار قبیح است. و ((إِنَّ اللَّهَ لَا يُخْلِفُ الْمِيعَادَ))^۱ و میزانی هم در تخلّف از وعید وجود ندارد. بلکه عفو الهی گاهی روی مصالحی شامل می‌شود و گاهی شامل نمی‌شود.

۱- سوره‌ی آل عمران آیه‌ی ۹.

سوال پنجاہ و هفتم:

کدام یک از پیامبران هستند که می‌توان به آنها با خطاب مستقیم گفت: «عليه السلام» و درود فرستاد؟

پاسخ ما:

همهی پیامبران و ائمه و اولیاء خدا و سادات را می‌شود گفت: (علیه السلام) چون خدا در قرآن کریم بر اینها درود فرستاده است. نهایت ما یک اصطلاحاتی داریم که مثلاً اگر به غیر امام این را خطاب کنیم می‌پرسند: چرا او را به مقام «ائمه» (علیهم السلام) می‌رسانید؟ البته این صحیح نیست. چون این کار را خدا کرده و «حضرت زهرا» (سلام الله علیها) در وصیت‌نامه‌اش فرموده‌اند: «وَاقْرأْ وَلَدِي السَّلَامُ»^۱ و همان طور که شما در جواب سلام می‌گوئید: «عليک السلام» البته به ما دستور داده‌اند هر یک از پیغمبران را که اسم می‌برید سلام و یک نوع اظهار ارادت لاقل به آنها بکنید مثلاً «پیغمبر اکرم» (صلی الله علیه و آله و سلم) را طبق آیه شریفه‌ی: ((إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ وَيُصَلُّونَ عَلَى الَّذِيْنَ يَتَأَبَّهَا الَّذِيْنَ) ءَامَّنُوا صَلَوْا عَلَيْهِ وَسَلَّمُوا تَسْلِيْمًا))^۲ فرموده‌اند: (صلی الله علیه و آله و سلم) و یا صلوات بفرستید و انبیاء دیگر غیر از حضرت ابراهیم» (علیه السلام) را بگویند: (علی نبینا و آله و علیه السلام) چون «پیغمبر اکرم» (صلی الله علیه و آله و سلم) و آش مقدم بر آن پیغمبرانند. ولی حضرت ابراهیم»

۱- بحار الانوار جلد ۴۳ صفحه ۲۱۴ روایت ۴۴.

۲- سوره‌ی احزاب آیه‌ی ۵۶

چون ابوالانبياء والمرسلين و «ائمه اطهار» (عليهم السلام) است. فرموده‌اند بگوئید: (عليه السلام) و البته راجع به آن حضرت هست که وقتی ملکوت آسمانها را دید خورشید فروزانی را در وسط دید و ستارگانی گردآورد آن خورشید بودند. سؤال کرد: اینها چیست؟ در جوابش گفتند: این خورشید، حضرت «امیرالمؤمنین» (عليه السلام) است و آن ستارگان شیعیان آن حضرت هستند. پس حضرت «ابراهیم» (عليه السلام) دعا کرد: خدا ای مرا از شیعیان آن حضرت قرار بده.^۱ لذا گفته‌اند وقتی اسم ایشان را می‌برید (عليه السلام) بگوئید و در خصوص «پیغمبر اکرم» (صلی الله علیه و آله و سلم) که فرمودند بایستی با آل آن حضرت بر آن حضرت صلوات بفرستید والا اگر صلوات شامل «آل پیغمبر» نباشد «مبtourه» است. که حدیث داریم که این طور صلوات نفرستید و این صلوات یا حرام و یا مکروه است.^۲

۱- «عن الباقر عليه السلام في تفسير قوله تعالى: وَ إِنْ مَنْ شَيَّعَهُ لَا بِرَاهِيمَ. فقال (عليه السلام): إِنَّ اللَّهَ سَبَحَانَهُ خَلْقُ ابْرَاهِيمَ كَشْفَ لِهِ بَصَرَهُ فَنَظَرَ فِي نُورِهِ إِلَى جَنْبِ الْعَرْشِ ... قال ابْرَاهِيمَ: اللَّهُمَّ اجْعَلْنِي مِنْ شَيْعَةِ امِيرِ الْمُؤْمِنِينَ ...» بحار الانوار جلد ۳۶ صفحه ۱۵۱ روایت ۱۳۱.

۲- «عن امیرالمؤمنین عليه السلام: ... بما قاله النبی (صلی الله علیه و آله و سلم) و هو قوله لا تصلوا على صلاة مبتورة اذا صلیتم على بل صلوا على اهل بيته ولا تقطعوهم في ...» بحار الانوار جلد ۵ صفحه ۲۰۸ روایت ۴۸.

سؤال پنجاه و هشتم:

چگونه می‌توانیم در این دنیا با خوشبختی زندگی کنیم و
در جهان آخرت سر بلند باشیم؟

پاسخ ما:

در این دنیا انسان، اگر با اخلاق انسانی زندگی کند خوشبخت است. همه‌ی گرفتاریها مال این است که انسان اخلاقیات انسانی ندارد. پس باید صفات انسانی را در خودش ایجاد کند و همان طوری که در قرآن هست: ((قَدْ أَفْلَحَ مَنْ تَزَكَّ))^۱ تزکیه‌ی نفس کند. در دنیا خوشبخت باشد ولی محبت دنیا را نداشته باشد. با مردم خوش اخلاق باشد و سایر صفات انسانی را داشته باشد.
اگر این اعمال را انجام داد در دنیا خوشبخت و در آخرت سر بلند خواهد بود.

۱- سوره‌ی اعلیٰ آیه‌ی ۱۴.

سؤال پنجاه و نهم:

از نظر بدنی «ائمه اطهار» (علیهم السلام) با مردم دیگر
چه فرقی دارند؟

پاسخ ما:

از نظر بدنی «ائمه و معصومین» (علیهم السلام) با مردم چندان فرقی نداشته‌اند. یعنی یک امتیاز فوق العاده‌ای که مشخص باشد، نبوده است. مخصوصاً برای ما که در زمان آنها نبوده‌ایم که ببینیم آیا مشخص بوده‌اند یا نبوده‌اند؟ ولی از روایات استفاده می‌شود که نه، زیاد با مردم معمولی فرقی نداشتند^۱ که مثلاً قدّشان یک مقدار بلندتر باشد یا چاق‌تر یا لاغر‌تر باشند یا خیلی زیباتر باشند. البته نواقصی در بدنشان نبوده. ولی می‌گویند که «پیغمبر اکرم» (صلی الله علیه و آله و سلم) با اصحابشان وقتی دایره‌وار می‌نشستند و فرد غریبه‌ای که می‌آمد، تشخیص نمی‌داد که کدام یک «پیغمبر» (صلی الله علیه و آله و سلم) است. (اگر «پیغمبر اکرم» (صلی الله علیه و آله و سلم) از نظر چهره زیبائی فوق العاده‌ای داشتند مشخص می‌شدند). می‌باشد تحقیق کند که

۱- «عن ابی محمد العسكری علیه السلام: (فی تفسیر والشأن نزول الاية: ما لهذا الرسول يأكل الطعام و يمشي في الأسواق. في حديث طويل) ... فقال له رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) ... قل إنما أنا بشر مثلكم يعني آكل الطعام. يوحى إلى إنما الحكم الله واحد يعني قل لهم أنا في البشرية مثلكم ولكن ربى خفني بالنبوة دونكم ...» بحار الانوار جلد ۹ صفحه ۲۷۲ روایت ۲.

۲- «عن ابی ذر قال: كان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یجلس بين ظهرانی اصحابه فيجي الغريب فلا يدری اليهم هو حتی یسائل». بحار الانوار جلد ۱۶ صفحه ۲۲۹ روایت ۳۵.

کدام یک از اینها «پیغمبر» (صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم) است. درباره‌ی ائمّه‌ی دیگر (علیهم السلام) هم همین طور است. و درباره‌ی حضرت «بُقَيْةُ اللَّهِ» (ارواحنا فداه) هم همین است. وَالاً میان مردم نمی‌توانند تشریف داشته باشند. (با آن مشخصات فوق‌العاده‌ای که در وجود مقدسشان اگر باشد). به هر حال از نظر بدنی و کارهای بشری، خدای تعالی در قرآن می‌فرماید: **(فُلِ إِنَّمَا أَنْجَأْتُ بَشَرًا مِثْلَكُمْ)**^۱ بگو من هم بشری هستم مثل شما. همان طور که شما اگر غذا نخورید گرسنه می‌شوید من هم گرسنه می‌شوم. شمشیر به شما بخورد کشته می‌شوید ما هم همین طور. ^۲اینکه در روایات داریم: «لا يقاس بنا احد» کسی را به ما قیاس نکنید. در بُعد روحی است. آن همه علوم، پاکی، آن عصمت فوق‌العاده، علم «ماکان و مایکون» یعنی علم آنچه بوده و هست. در قلب امام باشد آن را نمی‌شود قیاس کرد. وَالاً از نظر بدنی، نه. بلکه باید قیاس کرد چون خدا خواسته که ما قیاس کنیم و آنها را با خودمان بسنجدیم. مردم هم می‌سنجدند حتی دشمنان آنها را با خودشان می‌سنجدند. می‌دیدند که شمشیر به دشمنان که بخورد کشته می‌شوند. ایشان هم با شمشیر کشته می‌شوند و قیاس هم می‌کردند. این در بُعد روحی است که: «لا يقاس بنا احد» البته از نظر بدنی در بچگی رشد بیشتری داشته‌اند. نه خیلی زیاد و نه اینکه ادامه داشته باشد. به هر حال امام است و رشد بدنی‌شان هم بیشتر. ولی در یک جا متوقف می‌شده و این طور نبوده که یک امام چهارماهه به

۱- سوره‌ی کهف آیه‌ی ۱۱۰.

- ۲- «عن امير المؤمنين عليه السلام (في صفات الانبياء والوصياء) ... فجعلوا في جهة الاجسام والظواهر مع البشر ومن جهة الارواح والبواطن مع الملائكة و ... فقد مرض واشتكى واصابه الحر والقر وادركه الجوع والعطش ولحقه الغضب والضجه وناله الاعياء والتعب ومسه الضعف والكبر و...» بحار الانوار جلد ۶۴ صفحه‌ی ۲۵۲ روایت ۸۸
- ۳- بحار الانوار جلد ۲۲ صفحه‌ی ۴۰۶ روایت ۲۱ و جلد ۴۶ صفحه‌ی ۲۷۸ روایت ۸۰ و جلد ۶۵ صفحه‌ی ۴۴ روایت ۹۰

اندازه‌ی یک فرد چهار ساله باشد. ولی رشد بیشتری داشته‌اند. یک طوری که مایه‌ی تشخیص باشند، نبوده است. بلکه رشدشان یک جا متوقف می‌شده است که مثل سائرین از مردم بودند.

سؤال شصتم:

چه علتی دارد که جبرئیل باید واسطه‌ی بین خدا و «پیغمبر اکرم» (صلی الله علیه و آله و سلم) باشد؟ چون مردم که جبرئیل را نمی‌دیدند که بگوئیم به این علت بوده که مردم ایمان بیاورند و تشریفات داشته باشند. از طرفی هم که خدا کل علوم را در قلب «رسول اکرم» (صلی الله علیه و آله و سلم) گذاشته بود پس چرا؟

پاسخ ما:

این طور نیست که جبرئیل را نمی‌دیدند. انسان ملائکه را زیاد می‌بیند و گاهی متوجه نیست. ما غالباً متوجه نیستیم والا ملائکه را زیاد می‌بینیم. در ضمن تشریفات فقط برای چشم ما و دیدن ما نیست یک شخصیت تشریفات ورود و خروج دارد. کسی را که می‌خواهند احترام کنند چه مردم او را ببینند چه نبینند باید تشریفات انجام شود. مثلاً شما بر یک شخصیتی وارد می‌شوید. آنجا کلاهتان را بر ندارید و احترام نکنید به حاطر اینکه کسی نمی‌بیند. نه این احترامات ما برای آن شخص است. شما اگر مثلاً در اطاق تنها باشید بگوئید که خدا که از همه جای ما اطلاع دارد چرا در موقع نماز لباس داشته باشیم. اطاق هم که خلوت است. درب را هم که از داخل می‌بندیم که کسی وارد نشود و چشمش به بدن ما نیفتد. نه، لباس باید داشته باشیم برای تشریفات تشریف به محضر پروردگار. اینها یک تعارفات و تشریفاتی است که انسان باید رعایت

کند. والا به کلی وضعش بهم می‌خورد و اصلاً آداب و رسوم را از دست می‌دهد. خدا هم برای «رسول اکرم» و نبیّ معظم (صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم) احترام قائل شده است. یعنی اگر او «پیغمبر اکرم» (صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم) را احترام نکند ما هم احترام نمی‌کنیم. لذا تمام علوم قرآن را خدا در دل «پیغمبر»، همان روز اوّل که او را خلق کرد، قرار داد. «كَنْتُ نَبِيًّا وَ آدَمَ بَيْنَ الْمَاءِ وَالْطَّينِ»^۱ من نبی بودم، یعنی تمام وحی به من رسیده بود، تمام قرآن به من الهام شده بود و حضرت آدم هنوز بین خاک و گل بود. یعنی هنوز آدم نشده بود و او را خلق نکرده بودند.

بنابراین حضرت «رسول اکرم» (صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم) و بلکه «علی» (علیه السّلام) تمام قرآن را می‌دانستند. «علی» (علیه السّلام) وقتی متولد شد، هنوز سیزده سال دیگر مانده بود که «پیغمبر» مبعوث شود. چشمهاش را باز کرد و گفت: بخوانم؟ فرمود: بخوان. آیه‌ی ۳ سوره‌ی مؤمنون: ((قَدْ أَفْلَحَ اللَّهُمَّ مُؤْمِنَوْنَ الَّذِينَ هُمْ فِي صَلَاتِهِمْ خَلِشُعُونَ وَالَّذِينَ هُمْ عَنِ الْلَّغْوِ مُعْرِضُونَ)) راخواند. پس معلوم است که همه‌ی اینها را می‌دانست. دلیلی هم از خود قرآن وجود دارد که «پیغمبر اکرم» (صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم) می‌دانست. چون خدا به «پیغمبر» (صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم) می‌فرماید: ((وَلَا تَعْجَلْ بِالْقُرْءَانِ مِنْ قَبْلِ أَنْ يُقْصَى إِلَيْكَ وَحْيُهُرُ))^۲ به خواندن قرآن عجله نکن قبل از اینکه وحی آن به تو برسد. یعنی اجازه‌اش صادر شود. دو مرتبه به تو وحی کند. معلوم است بلد بوده که می‌توانسته عجله بکند والاً مثلاً به شما بگویند در گفتن فلاں مطلبی که دو ساعت دیگر می‌خواهد اتفاق بیفتد عجله نکن. می‌گوئید:

-
- ۱- بحارالانوار جلد ۱۶ صفحه‌ی ۴۰۲ روایت ۱ و جلد ۱۸ صفحه‌ی ۲۷۸ روایت ۳۸.
 - ۲- «عن الصادق عليه السلام: ... فلا خرجت قال على (عليه السلام) السلام عليك يا به و رحمة الله و بركاته ثم تنفتح و قال: بسم الله الرحمن الرحيم قد افلح المؤمنون ...» بحارالانوار جلد ۳۵ صفحه‌ی ۱۸ روایت ۱۴ و صفحه‌ی ۳۷ روایت ۳۷.
 - ۳- سوره‌ی طه آیه‌ی ۱۱۴.

من نمی‌دانم چه چیزی را عجله نکنم؟! علوم قرآن را «پیغمبر» می‌دانسته پس فقط جبرئیل می‌آمده و از طرف خدا اجازه می‌داده است که قرآن را یا فلان آیه را برای مردم بخوان.

آدم مؤدب این طور است که باید حتماً در هر کاری که حتی می‌داند وقتی رسانیده، اجازه بگیرد. الان زنگ مدرسه زده شده معلم آنجا ایستاده است. شاگرد مؤدب بلند می‌شود. می‌گوید: اجازه هست ما بیرون برویم؟ می‌گوید: زنگ خورده. این عجله‌ی یک بچه‌ی با ادبی است. کسی که تا زنگ می‌خورد و معلم حرفی نزد، بیرون می‌دود. این بچه‌ی بی‌ادبی است. «پیغمبر» ولو وقتی کم است و الان باید بگوید، ولی بدون اجازه‌ی خدا نمی‌گوید. می‌گوید: نه جبرئیل ببینم چه می‌گوید. و بعد جبرئیل نازل می‌شده و به «پیغمبر» (صلی الله علیه و آله و سلم) از طرف خدا اجازه می‌داده که آن آیه را تلاوت کند. این در اثر ادب است نه برای اینکه ما جبرئیل را ببینیم و غیره. «پیغمبر اکرم» (صلی الله علیه و آله و سلم) وقتی که جبرئیل نازل شد با او مأنوس بود و «اقرأ» را که گفت؛ در روایت شیعه ندارد: «ما انا بقاری من ...» اینها همه از کتب اهل سنت و یا مستشرقین است و متجلدین ما هم چون بیشتر به آنها گرایش دارند اینها را در کتابها نوشته‌اند والا جبرئیل آمد و اجازه‌ی شروع به تبلیغ را از طرف خدای تعالیٰ به «رسول اکرم» (صلی الله علیه و آله و سلم) اعلام کرد.

سؤال شصت و یکم:

جدا شدن مذهب و فرقه‌ی سنّی و شیعه آیا بعد از
رحلت «پیغمبر اکرم» (صلی الله علیه و آله و سلم) بوده یا از
«امام صادق» (علیه السلام) است؟

پاسخ ما:

جدا شدن این دو مذهب از هم در حقیقت معنا ندارد. دین اسلام بوسیله‌ی «پیغمبر اکرم» (صلی الله علیه و آله و سلم) از جانب خدا برای بشریت آمده و بشریت طبق آیات قرآن باید تابع «پیغمبر اکرم» (صلی الله علیه و آله و سلم) باشد. (**لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ**)^۱ و تأیید فرموده کلام «پیغمبر اکرم» (صلی الله علیه و آله و سلم) را به آیه‌ی: ((وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَى إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَى)) لذرا «پیغمبر اکرم» (صلی الله علیه و آله و سلم) به تصدیق جمیع فرق اسلامی در غدیر خم حضرت امیر (علیه السلام) را به عنوان خلیفه انتخاب کرده است و شیعه در عقیده حرکت در مسیری کرده که «پیغمبر اکرم» (صلی الله علیه و آله و سلم) آن را مشخص فرموده بود. همین لفظ «شیعه» یعنی پیرو و بعد از «پیغمبر اکرم» (صلی الله علیه و آله و سلم)

۱- سوره‌ی احزاب آیه‌ی ۲۱.

۲- سوره‌ی نجم آیه‌ی ۳ - ۴.

چرا و به چه دلایلی حضرت امیر (علیه السلام) خانه‌نشین شدند. حالا آیا به خاطر اینکه حضرت امیر (علیه السلام) دشمنان زیادی داشته یا هر چه بوده (مردم) ابوبکر را خلیفه قرار دادند. باز هم آیا به خاطر مسائل سیاسی بوده یا هر چه بوده به هر حال ابوبکر خلیفه شد و از همین جا مسلمانان دو قسمت شدند لذا آن در خداشناسی، نبوت، معاد با هم یکی هستند. فقط در همین مسأله‌ی امامت و خلافت «پیغمبر اکرم» (صلی الله علیه و آله و سلم) با هم اختلاف دارند. البته شیعه دلائل محکمی بر حقانیت دین خود دارد. برای همین حدیث غدیر، «علامه‌ی امینی» یازده جلد کتاب به نام «الغدیر» نوشته است و همین که تمامی مردم از نظر علمی محتاج به آن حضرت بوده‌اند و آن حضرت از هیچ یک از افراد حتی برای یک بار هم سؤالی نکرده است دلیل است که آن حضرت امام بر تمامی مردم است. و این مضمون را یکی از دانشمندان بزرگ گفته است که: «استغنائه عن الكل و احتياج الكل اليه دليل على انه امام الكل»^۱ لذا با وجود این دلیل و دلائل بسیار محکم دیگر، آن حضرت خلیفه‌ی بعد از «پیغمبر اکرم» (صلی الله علیه و آله و سلم) می‌باشد و از همین جا هم این دو فرقه از هم جدا شده‌اند.

و اما اینکه بگوئیم از زمان «امام صادق» (علیه السلام) شیعه بوجود آمده است این صحیح نیست بلکه به این علت شیعه را جعفری می‌گویند چون اکثر معارف از طریق آن حضرت و «امام باقر» (علیه السلام) به ما رسیده است. و آن هم به این دلیل بود که در زمان این دو امام خلفای اموی و عباسی بر سر حکومت، جنگ و اختلاف داشتند و کمتر فرصت جلوگیری از این دو بزرگوار را داشتند. لذا ایشان تا جائی که ممکن بود معارف را به شیعیان تحویل دادند. پس می‌بینیم تأسیس شیعه مربوط به «امام صادق» (علیه السلام) نیست و حتی بعضی تأسیس شیعه را نسبت به صفویه می‌دهند که این هم غلط است. نهایت چیزی را که راجع به صفویه در این باره می‌شود گفت این است که: صفویه زمینه‌سازی کردند تا تشیع در ایران رسمیت پیدا کند. لذا از این نظر که

۱- منسوب به خلیل بن احمد فراهیدی سرسلسله‌ی نحویین و استاد سیبویه.

مؤسس تشیع باشند کار فوق العاده‌ای نکرده‌اند. خلاصه اینکه تأسیس شیعه مربوط به «پیغمبر اکرم» (صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم) بوده است. البته در زمان ما چون مردم باهوش و درک و استعداد شده‌اند. باید این فاصله از میان برداشته شود و باید در میان کتب اهل سنت و شیعه و تحقیق بینند حق با کدام یک است و آن دین را انتخاب کنند.

سؤال شصت و دوّم:

آیا این مطلب صحیح است که در کتاب «بحارالانوار»
هم احادیث صحیح و مستند هست و هم احادیث غیر موثق
و غیر مستند؟ و اگر نمی‌توان به تمام احادیث آن استناد کرد
از کجا می‌توان احادیث صحیح را از غیر صحیح تشخیص
داد؟

پاسخ ما:

این مطلب صحیح است و اینکه مرحوم «مجلسی» (ره) اسم کتابش را «بحار» گذاشته، اگر کلمه‌ی «بحار» را توضیح دهیم و این تشییه‌ی که علامه‌ی مجلسی در مورد کتابش به «دریا» کرده را توضیح دهیم، مطلب حل است. هر کسی نمی‌تواند وارد دریا شود و از آن مروارید استخراج کند. یعنی اگر کسی که شنا کردن و غواصی بلد نیست بخواهد برای خارج کردن مروارید به دریا برود یا غرق می‌شود یا اگر هم جائی برود لجن و گل و امثال اینها به دستش می‌آید. اما یک غواص در همان دفعه‌ی اوّل می‌داند از کجا وارد دریا شود و کی برود و چطور برود و هر بار هم که می‌رود مقداری مروارید خارج می‌کند. مرحوم مجلسی قصدش از نوشتن این کتاب این بوده که هر چه روایت از شیعه نقل شده و به شیعه منسوب است جمع‌آوری کند. چون مدارک شیعه را طاغوت‌های دورانهای مختلف به انحصار مختلف از بین برده بودند. اصول اربع

مائه‌ای شیعه داشته است شما حساب کنید (چهار هزار شاگرد جدی «امام صادق» (علیه السلام) داشتند و اینها مطالب را از حضرت اخذ می‌کردند) ما الان از کتب قدیمی شیعه خیلی کم در دسترس داریم اکثراً از بین رفته‌اند حال چند تا کتاب مثلاً اصول کافی و امثال آن باقیمانده آن هم در زمان غیبت صغیر نوشته شده است.

به هر حال علامه مجلسی خواسته هر چه روایت در کتابها هست و به نام شیعه هستند محفوظ بماند. الان در بحار احادیثی از کتابهای نقل شده که الان آن کتابها وجود ندارد و این را هم بدانید که علامه مجلسی بحار را برای مردم عادی نوشته است بلکه برای غواص روایات و احادیث که مجتهدین باشند نوشته است. لذا به نظر من اشتباه است که بعضی از مجلدات ترجمه شود پس با داشتن این کتاب تمام معارف شیعه را داریم و در صد و ده جلد هم چاپ شده که قبلًاً بیست و پنج جلد از کتابهای بزرگ قدیمی بوده است. حال چطور می‌شود این احادیث را از هم تشخیص داد؟ یعنی مجتهدین از چه راهی می‌فهمند؟ درس خواندن می‌خواهد و لااقل باید ادبیات، اصول، رجال و درایه را که هر کدام علمی است بلد باشد تا بتواند از احادیث آن استفاده کند. مثلاً علامه مجلسی که شخص ایشان معروف و مورد اعتماد هستند. ایشان از کتابی روایتی را نقل کرده است باید علماء تحقیق کنند و ببینند این کتاب وضعش چطور است. اگر مورد اعتماد بوده از چه کسی نقل کرده و همین طور تا به امام معصوم (علیه السلام) برسد. بله می‌شود کسی که مجتهد نیست مختصر استفاده‌ای از آن بکند. یعنی مثلاً روایتی بخواند و به اندازه‌ای که مثلاً هر شخصی کنار دریا است ولی غواصی بلد نیست خنک می‌شود این شخص هم از بحار استفاده کند ولی اگر روایتی دید که قابل فهم نبود یا سنگین بود حق ندارد بگوید این عجب کتابی است، روایات نادرست است. پس مردم دو دسته‌اند یا فقیه و مجتهد که می‌تواند از احادیث صحیح یا متواتر (یعنی خبری که زیاد نقل کرده باشند که اطمینان حاصل شود) و یا حدیثی که با قرآن مطابقت داشته باشد استفاده کند و به اصطلاح از مرواریدهای بحار خودش استخراج و استفاده کند و یا از این مجتهدین مرواریدها را در خارج از دریا می‌خرند و به اصطلاح تقلید می‌کنند.

سؤال شصت و سوّم:

فرق بین «وسوسه» و «الهام» چیست؟ و از چه راهی
می‌توان این دو را از هم تشخیص داد؟

پاسخ ما:

اتفاقاً اگر «وسوسه» نباشد ما «الهام» را هم خوب نمی‌فهمیم. گاهی چیزی در دل انسان القاء می‌شود. (این را بدانید هدف از سخن گفتن و صحبت کردن آن است که متکلم بوسیله‌ی کلام خود آنچه در روح خودش هست به روح مخاطب منتقل می‌کند. حال چه با صحبت کردن باشد یا نوشتن یا اشاره و یا هر چیز دیگر) خدا و شیطان احتیاجی به حرف زدن و نوشتن و اشاره ندارند. اینها مستقیم مطلب را در قلب می‌گذارند آن یکی را که خدا می‌گذارد «الهام» و آن یکی را که شیطان می‌گذارد «وسوسه» می‌گویند.

شما اگر با یک وسوسی معاشرت داشته باشید معنای الهام را هم می‌فهمید. شخص وسوسی که دستش را مرتب می‌شوید تا دستش قرمز شود. این کار را نه خدا دوست دارد چون خدا می‌گوید: یک مرتبه دست را آب بکشی پاک است. و خودش هم که نمی‌خواهد انجام دهد، اما اگر از او بپرسید: چرا این کار را می‌کنی؟ می‌گوید: یک کسی مثل اینکه مرتب می‌گوید: پاک نشد و حتی اگر قوی شود صدای شیطان را هم می‌شنود و اینجا است که شخص وسوسی را دست بسته به طرف کاری که می‌خواهد می‌فرستد. خیلی از افراد هستند که شب تا به صبح خواب ندارند و خیال

می‌کنند مثلاً سرطان دارند یعنی کسی به آنها می‌گوید تو سرطان داری و این شخص چون خوابش نمی‌برد از جا بلند می‌شود قدم می‌زنند. «لاحول ولا قوّة الاّ بالله» می‌گوید و امثال اینها که می‌بینید خودش هم از این کار خوشش نمی‌آید. افرادی هستند به ما مراجعه می‌کنند و برای رفع وسوسه حتی توصل می‌کنند و خیلی از سختیهای دیگر را برای رفعش می‌کشند. اسم این وسوسه است و ردیف آن الهام است که هر چه شخص به خدا نزدیکتر شود الهاماتش بیشتر می‌شود و هر چه بیشتر به شیطان نزدیک شود وسوسه‌اش بیشتر می‌شود اینکه بیشتر به وسوسه مثال می‌زنیم چون ما بیشتر با شیطان مأنوسیم و در جامعه هم خیلی هست. مثلاً در نمازهای جماعت معمولاً یکی دو نفری هستند و در جاهای دیگر هم همین طور. شخصی بود در همان دوران انقلاب به مسجد می‌آمد برای نماز جماعت؛ ایشان پشت سر من که امام جماعت بودم در همان صف اوّل می‌ایستاد و تا من تکبیرةالاحرام را می‌گفتم ایشان فوراً شروع به تکبیرةالاحرام گفتند می‌کرد. ما که به رکوع می‌رفتیم او هنوز موفق نمی‌شد. به طوری که جایش را با شخص پشت سرش عوض می‌کرد. حال آیا بالاخره موفق می‌شد یا نه؟ خدا می‌داند همین شخص به تظاهرات که می‌رفت پشت سر هم تکبیر می‌گفت و هیچ مشکلی هم نداشت. حال این شخص در هنگام تکبیرةالاحرام یک کسی هست که به او می‌گوید: درست نگفتی. قطعاً این خدا نیست. چون خدا بیشتر از یک بار از انسان تکبیرةالاحرام نمی‌خواهد. خود شخص هم که دوست ندارد این قدر خودش را به زحمت بیاندازد پس معلوم است که این شیطان است. لذا هر چه با شرع و دستورات اسلامی مطابقت داشت باید «الهام» و هر چه را مخالفت با شرع و دستورات اسلامی داشت باید «وسوسه» حساب کرد. البته افرادی که در مراحل و کمالات عالی ایمان هستند، خودشان تشخیص می‌دهند این وسوسه است یا الهام. حتی اگر مخالفت با شرع داشته باشد گاهی آن را الهام می‌دانند. حضرت «ابراهیم» (علیه السلام) در خواب دید فرزندش یعنی حضرت «اسماعیل» (علیه السلام) را باید بکشد. ظاهر این دستور شیطانی است. چون از نظر شرع کشتن فرزند آن هم فرزندی مثل حضرت «اسماعیل»

(علیه السلام) خلاف است. در عین حال نه تنها خواست دستور را اجرا کند بلکه وقتی شیطان او را در سر قربانگاه وسوسه می‌کرد به حضرت «اسماعیل» (علیه السلام) دستور داد او را سنگسار کند.^۱ ولی این مربوط به افراد در مراحل بالای ایمان است و افرادی که به آن مراحل نرسیده‌اند باید هر چه مطابق با شرع بود الهم و هر چه مخالف بود را وسوسه بدانند.

۱- «عن ابی عبد‌الله علیه السلام فی حدیث طویل: ... بات علی المشعر الحرام و هو قذح فرای فی النوم ان یذبح ابنه و ...» بحار الانوار جلد ۱۲ صفحه ۱۲۲ روایت ۱ و صفحه ۱۲۶ روایت ۲ و صفحه ۱۳۶ روایت ۱۷.

سؤال شصت و چهارم:

لطفاً بفرمائید چرا «عدل» که یکی از صفات خدا است
در اصول عقائد قرار گرفته و بر آن تکیه شده است؟

پاسخ ما:

عدالت معنائی دارد که میان اسماء پروردگار آن را انتخاب کرده‌اند. (اسماء زیادی خدای تعالی دارد که نواد و نه اسم در روایات برای خدا گفته شده و در بعضی از دعاها با ترکیب‌های مختلف است. چون بعضی از اسماء مرکب شده با ترکیب‌های مختلف تا هزار اسم نقل شده است. مثلاً در دعای جوشن کبیر تا این مقدار اسم از خدا یاد شده است. ولی آنچه در روایات هست و احصائش مستحب است نواد و نه تا است).^۱ «عدل» را انتخاب کرده‌اند و گفته‌اند که: اصول دین پنج تا است: اول توحید دوّم «عدل» سوم نبوّت چهارم امامت پنجم معاد روز قیامت.

بعضی هم می‌گفتند: دو تا از آنها جزء اصول مذهب است که این حرفهای بی‌خود است. کسی که این مطلب را می‌گوید توجه کامل نمی‌کند. می‌گویند: اصول مذهب امامت و عدل است. این حرف با بی‌توجهی گفته شده و هر کس هم که گفته، بی‌تحقیق گفته است. «عدل» به آن معنائی که گفته‌اند نیست. بعضی گفته‌اند که: «عدل»

۱- «عن ابی عبداللّه ع ... انَّ اللّهَ تبارک وتعالیٰ تسعۃ وتسعین اسما فلو کان الاسم هو المسمی ...» بحار الانوار جلد ۴ صفحه ۱۵۷ روایت ۲ و صفحه ۱۸۶ روایت ۱ و ۲ و صفحه ۲۰۹ روایت ۳.

یعنی خدا عادل است و ظالم نیست. این را جزء اصول مذهب می‌دانند. یکی هم امامت، یعنی «علی بن ابیطالب» خلیفه‌ی بلافضل «پیغمبر اکرم» (صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم) است. معنای امامت این نیست بلکه معنی امامت این است که بعد از «پیغمبر»، امام لازم است یا نه؟ این را هم سنّه‌ها و هم شیعیان قبول دارند و جزء اصول دین هم هست. با توضیحی که خواهیم داد می‌فهمید که عدل را هم همه قبول دارند. اصلاً اصل وجود خدا زیر سؤال می‌رود. اینکه میان اسماء خدا عدل را انتخاب کرده‌اند و گفته‌اند که این را هم شما باید قبول داشته باشید. عدل به معنای این است که یک چیزی را هر مقدار شخص آن را لازم دارد باید به او داد. بطور کلی عدل در بین مردم به این معنا است یک شخصی خیلی تشنه است شما نصف استکان آب به او بدھید این خلاف عدل است. یک لیوان هم ممکن است سیرش نکند و باید دو لیوان به او بدھید. اگر یک پارچ هم به او آب دادید و گفتید که همه‌ی آن را باید بخورید. این هم خلاف عدل است چون تا این حد زمینه ندارد. هر چیزی که از حد افراط و تفریط خارج نباشد عدل است. و هر چه که در افراط یا تفریط قرار گرفت بی‌عدالتی است. هر چه می‌خواهد باشد. پس ما درباره‌ی ذات خدا (این مطلب خیلی مهم است ولی با بیان ساده می‌گوئیم) باید معتقد باشیم که خدای تعالی در تمام صفات کمالیه‌ی خود کسر ندارد. از آنچه که خدائی خدا ایجاب می‌کند باید کسر نداشته باشد. رحیمیتش کسر نداشته باشد. قهاریتش کسر نداشته باشد. قاضی‌الحوائج بودنش کسر نداشته باشد. از هیچ جهت کسر نداشته باشد. وقتی ما عدل را گفتیم. یعنی خدا از هیچ چیز کسر ندارد. اضافه هم که درباره‌ی بی‌نهایت معنا ندارد. فقط باید اینجا کسر و نقص را منظور کنیم. چون در مخلوق زیادی و کمی هر دو بی‌عدالتی است ولی در خالق آن طرف زیادی معنا ندارد و کمی آن خلاف عدل است. اگر گفتیم خدا عادل نیست یعنی آن قدر که باید رحمان باشد رحمان نیست. آنقدر که باید رحیم باشد رحیم نیست. آن قدر که باید رئوف باشد رئوف نیست. پس این اسم را میان اسماء انتخاب کرده‌اند که شامل جمیع صفات الهی شود وقتی که گفتیم خدا عادل است. «عدل» از اسماء پروردگار است یعنی خدا در خدائی خودش هیچ چیز نقص ندارد. قدرتش، علمش

کسر ندارد. مثلاً یک چیزی باشد که خدا نداند، یک کاری باشد که خدا نتواند و امثال اینها. پس این اسم را برای این انتخاب کرده‌اند که تمام اسماء را تحت پوشش قرار می‌دهد و تمام اسماء الهی را تنظیم می‌کند و اعتقادمان نسبت به تمام اسماء کامل می‌شود و اما اینکه بعضی می‌گویند: خدا عادل است و ظالم نیست. این را جوابهای زیادی هم داده‌اند و اصلاً این حرف مطرح نیست چون این مربوط به فعل خدا است ما که می‌گوئیم خدا عادل است. عدل در اینجا مقابل ظلم کردن قرار نگرفته است. خدا عادل است یعنی در تمام صفات آنچه را که خدائی خدا ایجاب می‌کند که داشته باشد، دارد.

مثلاً ایجاب می‌کند که شما چشم سالمی داشته باشید، دارید. یک گوش سالم و یا یک زبان گویائی داشته باشید، دارید. اما یکی از شعب عدل الهی که باید گفته شود و یکی از صفات الهی، رحم الهی می‌باشد این است که بجهت به کسی ظلم نکند. اولاً بعضی از علماء گفته‌اند که خدا هر کاری می‌کند ظلم نکرده است. مالک است می‌تواند هر کاری بکند. یعنی اگر بخواهد خلق می‌کند. می‌خواهد معذوم می‌کند. شما در گوشی خانه‌ی خود دیوار را خراب می‌کنید. یکی می‌آید می‌گوید: چرا خراب کردی؟ می‌گوئید: من مالک این خانه هستم. می‌گوید: این ظلم است. می‌گوئید: چه ظلمی کرده‌ام؟ به چه کسی ظلم کرده‌ام؟ بعضی‌ها می‌گویند که: مالک ظالم نیست. این را بدانید خدا بشر را که خلق کرده، فرموده: تو یکی، من یکی. محبت‌ش این را ایجاب کرده که مال من و مال تو وجود داشته باشد. اختیار را من به تو دادم. اختیار و قدرت و جان داده‌ام. حالا تو یک طرف بایست ما هم یک طرف. اگر با این قدرت و بدن و روحی که من به تو داده‌ام کار خوب کردی من مزد می‌دهم. اگر هم کار بد کردی ما بالاخره بی‌کار نایستاده‌ایم و تعقیب می‌کنیم. این معنای عدالت است. خدا به هیچ کس ظلم نمی‌کند.

سؤال شصت و پنجم:

در حدیث: «اَنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْمُتَكَلَّفِينَ»^۱ متکلفین چه کسانی هستند؟

پاسخ ما:

تكلف یعنی به زور و بی‌دلیل و جهت کاری را بر کسی تحمیل کردن، یک تحمیل فوق العاده و بی‌دلیل.

یک وقت هست که یک کارگر را به خانه می‌آوری و به او می‌گوئی: کار کن و این مزد را هم بگیر. این تکلف نیست. او خودش برای همین کار سر گذر می‌ایستد. در اینجا شما متکلف نیستید. اما یک وقت هست یک کسی را پیدا می‌کنید و با چوب بالای سرشن می‌ایستید و می‌گوئید این کار را بکن و هیچ مزدی هم به او نمی‌دهید. این تکلف است یا او را در خجالت می‌گذارید (که به خاطر آشنائی، شما می‌دانید قبول می‌کند) که کاری برای شما انجام دهد. این هم تکلف است. خدا متکلف یعنی کسی را که چیزی را بر دیگری بدون دلیل و بدون مزد تحمیل می‌کند دوست ندارد.

۱- بحار الانوار جلد ۲ صفحه ۱۰۸ روایت ۱۱ و جلد ۸ صفحه ۳۱۰ روایت ۷۶

«انَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْمُتَكَلَّفِينَ» خود خدا هم متکلف نیست. خدا اگر گفته نماز بخوان و روزه بگیر و عبادت کن، همه‌ی اینها را به نفع ما فرموده است.

من نکردم خلق تا سودی کنم بلکه تا بر بندگان جودی کنم
مزد همه‌ی عبادتها در جیب خودمان می‌رود و برای خدا؛
گر جمله‌ی کائنات کافر گردند بر دامن کبریاش ننشیند گرد

اگر همه کافر شوند از خدائی خدا هیچ چیز کم نمی‌شود و اگر هم همه‌ی مردم طرفدار خدا باشند برای خدا هیچ چیز اضافه نمی‌شود. هر چه هست به نفع خود انسان است. پس خدا هم متکلف نیست (چون در آیه‌ی قرآن هست)^۱ و متکلفین را هم دوست ندارد.

معنای متکلف: کاری را به کسی بگوئید که دلیلی ندارد که شما بتوانید این کار را به او بگوئید که انجام دهد. مخصوصاً که مزدی هم در نظر نگیرید و به اصطلاح تحمیل کنید که کاری را انجام دهد.

۱- ((وَمَا أَنَا مِنَ الْمُتَكَلَّفِينَ)). سوره‌ی ص آیه‌ی ۸۶

سؤال شصت و ششم:

با توجه به اینکه غذائی که ما می‌خوریم خیلی مفصل‌تر و بهتر از غذاهایی است که «ائمه‌ی معصومین» (علیهم السلام) می‌خورندن چطور می‌شود که ما برای نیاز بدن احتیاج به انواع غذاهای دارای ویتامین و پروتئین داریم در حالی که ائمه‌ی ما هیچگاه غذاهای رنگارنگ نمی‌خورندن ولی از ما در بعد بدنش قویتر بودند و کمتر مریض می‌شدند؟

پاسخ ما:

یکی از اشتباهات ما همین است که فکر می‌کنیم با غذا می‌توانیم کسب نیرو بکنیم. غذا آن طور که فکر کردہ‌ایم به انسان نیرو نمی‌دهد. من خیلی افراد مسن را دیده‌ام و دقیق شده‌ام که ببینم. اینها چکار می‌کنند که این قدر عمرشان زیاد شده است. از یک پیرمردی در یکی از امامزاده‌های اطراف نیشابور که خادم آن محل بود پرسیدم: که عمر شما چقدر است؟ گفت: ۱۲۰ سال. از سفیدی ابروهایش می‌خورد که این اندازه سن داشته باشد. اما بقدرتی قوی بود که با جوانی اگر کشتی می‌گرفت او را به زمین می‌زد واقعاً هم قوی بود. از او سؤال کردم که: تو چه کار کردہ‌ای که این قدر عمر کردہ‌ای؟ گفت: من فکر می‌کنم علت‌ش این باشد که من هیچ وقت غصه نخورده‌ام. اگر شما بهترین غذاها را بخورید ولی غصه هم بخورید همه‌ی جنبه‌های جنبه‌های مثبت غذا را منفی می‌کند. حتی روایت دارد که وقتی سر سفره می‌نشینید شاد باشید.^۱ اگر با کسی دعوا کرده‌اید یک ساعت دیگر غذا بخورید. از آن حالت عصبی بیرون بیایید. با حالت

۱- «عن امير المؤمنين عليه السلام: يا كميل اذا اكلت الطعام فسم باسم الذى لا يضر مع اسمه داء و فيه شفاء من كل الاسوء ... و احسن عليه خلقك و ابطا جليك» بحار الانوار جلد ۶۳ صفحه ۴۲۵ روایت ۴۱.

عصبی غذا نخورید. روایات متعددی دارد و تجربه هم شده است. سر یک سفره‌ای بنشینید که دوستان همه شاد نشسته‌اند. می‌گویند و می‌خندند و شما هم دارید غذا می‌خورید. می‌بینید که شب نشده گرسنه‌تان شد. غذا هضم می‌شود. این مسلم است از نظر علم و همه چیز ثابت شده است. لذا در دستورات هست که سرفه به هر وسیله‌ای که هست خودتان را شاد کنید. شادی یک مؤمن این است که بنشیند و بگوید: الحمد لله. خدا را شکر، چه نعمتهایی خدا به ما داده، چقدر خدا ما را دوست داشته است. چند لحظه به محبت خدا نسبت به خودت که خدا چقدر تو را دوست داشته که اینها را برایت تهیّه دیده است. ولو تو رفته‌ای و خریده‌ای، بالاخره اینکه الان نصیب تو شده لطف الهی است. در این مسائل فکر کن و از این راه خود را شاد کن یا با خانواده و پدر و مادر مهربانی کن و خود را شاد نگهدار. اگر این کار را کردی غذا خیلی خوب و عالی هضم می‌شود. نان جوی خالی بخوری برایت بهتر از این است که غذای مفصلی بخوری ولی ناراحت باشی. انسان باید شاد باشد. «ائمه‌ی اطهار» (علیهم السلام) را با خودمان مقایسه نکنیم. آنها همیشه شاد بودند به شادی اینکه بنده‌ی خدا هستند مطیع خدا هستند. (*فَرِحِينَ بِمَا ءاتَهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ*)^۱ و این آنها را تقویت می‌کرد و غذا مطرح نبود. همان «نان جو» انسان را انرژی می‌دهد. شما هم تجربه کنید بعضی‌ها هستند که الان زنده‌اند و عمرهای صد ساله دارند ولی غذا زیاد نمی‌خورند. شما خیال می‌کنید لابد غذاهای خوبی می‌خوردن که عمرشان زیاد شده. نه اکثر کسانی که غذاهای چرب و خوب و مقوی (به اصطلاح) می‌خورند مبتلا به سکته‌های قلبی و فشار خون و امثال اینها می‌شوند و می‌بینید که زود هم از دنیا می‌روند.

۱- سوره‌ی آل عمران آیه‌ی ۱۷۰.

سؤال شصت و هفتم:

گناه بچه‌هایی که از راه حرام به دنیا آمده‌اند و ولدالزنا
هستند چیست؟ چرا که متولد شدن این بچه‌ها به اختیار
خودشان که نبوده است؟

پاسخ ما:

بچه‌ای که از راه زنا بوجود آمده هیچ فرقی با بچه‌های دیگر ندارد به جهت اینکه او هم می‌تواند به کمالات برسد و اهل بهشت شود. دیگران هم می‌توانند اهل بهشت بشوند. اختیار را که از او سلب نکردۀ‌اند الا اینکه چون پدر و مادر او در وقت انعقاد نطفه هر دو مشغول معصیت پروردگار بوده‌اند. یک تأثیر خبلی مختص‌تری در بچه می‌گذارد و در او هم اقتضای عصیان و معصیت بوجود می‌آید.

يعنى تمایلش به گناه و بدی از دیگران بیشتر است.^۱ من تحقیقاتی درباره‌ی علت این، در کتاب «در محضر استاد» داشته‌ام که آن را مربوط به «عالیم ذر» دانسته‌ام. یعنی این روح در عالم ذر اهل معصیت و گناه بوده و خدا این روح را در این قالبی که از راه حرام بوجود آمده قرار داده تا سخت‌تر بتواند به حقیقت برسد و این سختی اضافه‌ای که او دارد و دیگران ندارند جزای اعمال بد او در عالم ذر است. والاً ولدالزنا

۱- بحار الانوار جلد ۶۹ صفحه‌ی ۲۲۷ روایت ۲۵ و صفحه‌ی ۱۹۷ روایت ۱ و جلد ۷۲

صفحه‌ی ۲۷۹.

هیچ فرقی با دیگران ندارد. حالا کسی که ولدالزنا شده خیال کند که اصلاً آدم خوبی نمی‌شود و باید گناه کند؟ نه، این طور نیست. هیچ کس هم این حرف را نزدیک است والاً او تکلیف نداشت. قدر مسلم بعضی از دشمنان خاندان «عصمت و طهارت» (علیهم السلام) مخصوصاً بعضی‌ها که اسمها یشان و شجره‌نامه‌شان در روایات گفته شده و ولدالزنا بوده‌اند. اگر ولدالزنا مقتضایش این است که باید «امام حسین» (علیه السلام) را بکشد چه دعوائی با او داریم؟ می‌گوئیم نه او باید عذاب شود. و همین دلیل بر این است که ولدالزنا هم می‌تواند خودش را به کمال برساند و اهل ثواب و اهل بهشت و اهل عبادت شود و اگر گناه کرد خدا او را مؤاخذه می‌کند.

در روایات هست که کسی که دشمن ما خاندان عصمت است ولدالزنا است. یعنی حلالزاده دوست ما است. یک وقت هست که ما می‌گوئیم هر کس حلالزاده است (چون محبت فطری است) محبت خاندان عصمت در دلش هست.

ابوهریره همین را می‌گفت. او می‌گفت: هر وقت ما می‌خواستیم ببینیم که بچه‌های ما مال ما هستند یا مال دیگری (چون در صدر اسلام اوضاع شلوغ بود) همین قدر که بچه به حرف می‌آمد او را روی دشمن سوار می‌کردیم و او را می‌بردیم سر راه «علی» (علیه السلام) قرارش می‌دادیم و می‌گفتیم: این آقا را دوست داری؟ اگر می‌گفت: دوست دارم می‌فهمیدیم حلالزاده است. اگر می‌گفت: دوست ندارم و از او بدم می‌آید می‌گفتیم این بچه مال ما نیست. حلالزاده‌ها آنها که پاک از مادر متولد شده‌اند روایات زیادی داریم که اینها محبت «خاندان عصمت» (علیهم السلام) را دارند. یعنی حتماً و فطرتاً باید محبت آنها را داشته باشند. ولی آنها که ولدالزنا هستند ممکن است محبت داشته باشند یا نداشته باشند و در اثر تربیت و همت و فهم خودشان ممکن است، این محبت را پیدا کنند و داشته باشند یعنی فطرت اوّلیه‌ی ولدالزنا بهم خورده است. آن

۱- بحار الانوار جلد ۳۳ صفحه ۵۲۰ روایت ۷۱۳.

۲- بحار الانوار جلد ۲۷ صفحه ۱۴۵ روایت ۲ و ۳ و صفحه ۱۴۶ روایت ۵ و صفحه ۱۵۲ روایت ۲۱ و ۲۲.

وقت روی جریان تربیت گذاشته شده است. باید دید آیا در تربیتش محبت خاندان عصمت را به او یاد داده‌اند یا نه؟ ولی حلالزاده محبت خاندان عصمت روی فطرتش گذاشته شده یعنی حتماً این محبت در او هست.^۱

۱- «لایحبّنا الاَّ من طاب مولده» بحار الانوار جلد ۲۵ صفحه‌ی ۲ روایت ۳ و جلد ۲۷ صفحه‌ی ۱۴۵ روایت ۳ و صفحه‌ی ۱۴۶ روایت و ۵ و صفحه‌ی ۱۴۹ روایت ۱۶ صفحه‌ی ۱۵۲ روایت ۲۲.

سؤال شصت و هشتم:

در دعائی که شب نیمهٔ شعبان خوانده می‌شود از خدا
می‌خواهیم که ما را از «موت فجاءة» و مرگ ناگهانی حفظ
کند از طرفی روایت هست که «موت الفجاءة راحة
المؤمن»^۱ این دو چطور با هم جمع می‌شوند؟

پاسخ ما:

اینها مربوط به دو دسته از انسانها است. یک دسته افرادی هستند که زیاد با مردم حساب و کتاب دارند و با مردم زیاد طلبکاری و بدھکاری دارند. حال برای این افراد مرگ فجاءة خیلی مشکل است. چون باید بالاخره حساب مردم را صاف کنند و آن وقت بمیرند که در عالم بزرخ موجب گرفتاریشان نشود و اکثر مردم همین طورند و یک دسته افرادی هستند که حسابشان پاک است. اگر هم بدھی یا طلبی از کسی دارند، حسابش نوشته شده است و اینها آماده و مهیّای مرگ هستند.

شخصی بود که هر شب قبل از خوب و صیّت‌نامه‌اش را زیر سرش می‌گذاشت و می‌خوابید. لذا برای این طور افراد اشکالی با موت فجاءة پیش نمی‌آید. بلکه اینجا معطل هستند و تمّنای مرگ می‌کنند. ((فَتَمَنُوا الْمَوْتَ إِن كُنْتُمْ صَادِقِينَ))^۲ لذا در این روایت می‌فرمایند: «راحة المؤمن» نه «راحة المنافق» یا چیز دیگر و برای افراد مؤمن سکته یا ماندن زیر آوار و امثال‌هم خیلی خوب است و او را راحت می‌کند.^۳

۱- بحار الانوار جلد ۷۴ صفحه ۵۴ روایت ۳.

۲- سوره‌ی بقره آیه‌ی ۹۴ و سوره‌ی جمعه آیه‌ی ۶.

۳- «موت الفجاءة رحمة للمؤمنين و عذاب للكافرين». بحار الانوار جلد ۷۸ صفحه ۲۱۳

روایت ۱.

سؤال شصت و نهم:

آیا قضایائی که در کتاب «سیاحت غرب» آقای «نجفی قوچانی» ذکر کرده‌اند واقعاً در عالم بعد از مرگ بوده یا طور دیگری بوده است؟

پاسخ ما:

اوّل کتابش این مرحوم نوشته است: «من مردم» و یکی از بستگان ایشان هم می‌گفت: ایشان مرده بودند و بعد زنده شده‌اند (چون خیلی از افراد بوده‌اند که مرده‌اند و بعداً دو مرتبه زنده شده‌اند، که من در کتاب «عالی عجیب ارواح» قضایائی را در این باره ذکر کرده‌ام. حتی یک کتاب در این خصوص نوشته شده است). و جالب این است که خارجیها آن به آنچه روایات درباره‌ی روح می‌گویند دست یافته‌اند که روح مستقل است.^۱ ولی متأسفانه خود مها هنوز اینها را قبول نداریم و هر کس هم که مرده و از آنجا باز گشته است، وضعیت آنجا را خیلی مطلوب و خوب بیان کرده است. به هر حال خوب است انسان وضعش را بفهمد که بعد از مردن چه می‌شود و از این همه ترس و واهمه خودش را خلاص کند.

۱- بحار الانوار جلد ۵۸ از صفحه‌ی ۲۵۰ روایاتی راجع به این موضوع

می‌باشد.

به هر حال، حالت انسان بعد از مرگ سه صورت بیشتر ممکن نیست تصوّر شود: یا اینکه وقتی مُرد، نابود شده و هیچ چیزی نیست. که این ترسی ندارد. یا اینکه هر کس بمیرد بالاها سرش می‌آورند از «پیغمبر اکرم» (صلی اللہ علیہ و آلہ و سلّم) گرفته تا یزید بن معاویه، در این صورت باید از همین الان گریه کرد و غصه خورد و دیگر آنچه روایات و آیات قرآن می‌گویند که آنجا با ملایکه روبرو می‌شویم، با رحمت خدا روبرو می‌شویم، آن خدای رحیمی که همه‌ی بندگانش را دوست دارد. بله، یک عده‌ای که در دنیا با خدا دعوا داشته‌اند و دشمن بوده‌اند آنجا هم دعوا ادامه دارد و خدا به آنها غصب می‌کند.^۱

به هر حال یکی از این سه چیز است که انسان باید تحقیق کند و خودش را راحت کند و دیگر وقتی کنار قبرستان رفت این قدر غصه نمی‌خورد که چرا اینها مرده‌اند. اینها که تصادف می‌کنند و بیهوش می‌شوند، حتی خودشان درد را نمی‌فهمند و باز نمی‌فهمند که مرده‌اند. قضیه‌ای را در کتاب «عالم عجیب ارواح» نقل کرده‌ام که یقینی است. راجع به جوانی که تصادف کرده و مرده، که می‌گویید: من تصادف کردم ولی یک لحظه متوجه شدم که کنار جاده ایستاده‌ام و ماشینم که رنو بود، همه‌اش له شده. دقت کردم دیدم بدنم هم داخل ماشین له شده است. آنجا فهمیدم که من مرده‌ام.

به هر حال این مردن خیلی خوب است، البته برای کسی که دنیايش را مرتب کرده باشد. به هر حال آقای «نجفی قوچانی» شخص عالمی بوده و اینجانب به ایشان ارادت دارم و طبعاً دروغ نمی‌گوید و اگر نمرده بود که نمی‌گفت من مُردم و اکثراً مطالبش هم با روایات تطبیق می‌کند.

۱- بحار الانوار جلد ۶ صفحه‌ی ۱۴۰ روایت ۱ و صفحه‌ی ۱۵۱ روایت ۱ و صفحه‌ی

۱۵۲ روایت ۶

سؤال هفتادم:

«الدنيا دار الغرور»^۱ یعنی چه؟

پاسخ ما:

یعنی دنیا خانه‌ی گول خوردن است. یعنی از همه جا و همه چیزش ممکن است انسان گول بخورد. چون حقیقت غیر از این است که انسان فهمیده. مثلاً شخصی بدنش سالم است. خیال می‌کند چون رعایت حفظ الصحة را کرده خوب و سالم است. در حالی که این امراض و میکربها اگر بحال خودش بماند بدن را با هر چه حفظ الصحة هم باشد از بین می‌برد. یا مثلاً لباس ضخیمی پوشیده و در سرما بیرون آمده می‌گوید: هوا سرد نیست این گول خوردن است انسان فکر می‌کند که اگر ثروت داشت، سلامتی داشت، زندگی خوبی داشت، همه چیز دارد. و حال آنکه اینها سعادت نمی‌آورد بلکه پاکی و علم و دانش سعادت است توجه به خدا و داشتن ایمان، رستگاری است.

به هر حال اگر توجه به خدا نباشد واقعاً گول خوردن است چون تمامی اینها را یعنی حفظ از امراض و امثالهم را خدای تعالی انجام می‌دهد و مختصراً از آن توسط حفظ الصحة و بهداشت دفع می‌شود. لذا تمام دنیا و همه چیز دنیا محل گول خوردن است و گول هم یعنی خلاف واقع و حقیقت، پس دنیا محل خلاف واقع و حقیقت است. پس دنیا دار الغرور است. چون همه‌ی جوانبش انسان را از واقعیت و خدا (که واقعیت اصلی است) دور می‌کند.

۱- بحار الانوار جلد ۷۴ صفحه‌ی ۹۵ روایت ۱ و جلد ۸۷ صفحه‌ی ۲۷۲ روایت ۴۳.

سؤال هفتاد و یکم:

معنای صراط مستقیم چیست؟ و میزان کردن فکر با
صراط مستقیم به چه معنا است؟

پاسخ ما:

معنای «صراط مستقیم» آن است که انسان در راه راست بدون انحراف حرکت کند. اگر شما در کارخانه‌ای کار می‌کنید و قوانین آنجا را دقیقاً انجام دهید. شما به «صراط مستقیم» آن کارخانه عمل کرده‌اید. «صراط مستقیم» یعنی راه راست. یعنی از خود و دیگران و انحرافات آنها، هیچ استفاده نکنید. اگر آدرسی به شما دادند که فلان محل، طبق این آدرس است. اگر چه صدتاً پیچ هم داشته باشد به مقصد می‌رسید. حال اگر یک کوچه را سر خود بپیچید. راه را گم می‌کنید. «صراط مستقیم» یعنی راه راست را طبق دستورات قرآن و «أهل بيت» (عليهم السلام) دقیقاً انجام دهید و از این راه به هدف و مقصد خلقت یعنی «خليفة الله» برسید. اعمال و عقائدتان اگر انحرافی باشد معلوم است. اما گاهی افکار انحرافی است. مثلاً طرف نماز می‌خواند ولی در دلش نق می‌زند که این نماز یعنی چه؟ یا مثلاً به پدر احترام گذاشتن چه دلیلی دارد؟ و به هر حال از نظر فکری به این صورت منحرف است که این افکار منحرف خیلی زیاد است. از زندگی حضرت «ابراهیم» (علیه السلام) نکات برجسته‌ای راجع به صراط مستقیم می‌توان بدست آورد.

ایشان در صراط مستقیم بوده‌اند و این در او بسیار ظاهرتر از سایر انبیاء بوده است. یعنی صدرصد تحت فرمان الهی بوده است. مثلاً حضرت «اسماعیل» را که خواست سر بُرد اصلاً در ذهنش خطور نکرد که چرا باید این پسر به این خوبی که پیغمبر هم بوده را سر بُرد و این حالت در بعضی انبیاء نبوده مثلاً حضرت «یعقوب» (علیه السلام) آن قدر برای حضرت «یوسف» گریه کرد تا کور شد. ولی حضرت «ابراهیم» (علیه السلام) این طور نبود حتی خودش را هم که خواستند در آتش بیندازند این خطور در ذهنش نبوده است. لذا چون این حالت عبودیّت و صراط مستقیم در او از سایر انبیاء ظاهرتر بوده لذا ایشان مظهر «صراط مستقیم» هستند.

سؤال هفتاد و دوّم:

^۱ با توجه به آیه‌ی شریفه‌ی: ((لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ))^۱

چرا کسی را که مرتد می‌شود قتلش واجب می‌شود؟

پاسخ ما:

مرتد با کافر فرق می‌کند. ((لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ)) یعنی مردم را وادر نکنیم به اینکه مسلمان شوند. ولی وقتی دلیل برایش آوردنده و همه را قبول کرد. شبیه قضیه‌ی نصارای نجران که با «پیغمبر اکرم» (صلی الله علیه و آله و سلم) بحث کردند و تمام دلائل «پیغمبر» (صلی الله علیه و آله و سلم) را پذیرفتند ولی در عین حال مسلمان نشدند و چون آنها علماء نصرانی بودند عوام آنها هم گمراه می‌شدند. لذا «پیغمبر اکرم» (صلی الله علیه و آله و سلم) مباھله کردند که هر کدام بر حقند نفرین کنند که دیگری از بین برود. ((فَمَنْ حَاجَكَ فِيهِ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَنفُسَنَا وَأَنفُسَكُمْ ثُمَّ نَبَتِّلُ فَنَجْعَلُ لَعْنَتَ اللَّهِ عَلَى الْكَذِّابِينَ))^۲ لذا کسی که با دلائل پذیرفته شده‌ی خودش باز هم اسلام نیاورد حتماً باید به او اکراه شود. و اما مرتد کسی است که مسلمان بوده و با دلائل محکم،

۱- سوره بقره آیه ۲۵۶.

۲- سوره‌ی آل عمران آیه‌ی ۶۱.

اسلام را قبول داشته بعد به خاطر هوای نفس یا هر چیز دیگری بخواهد مثلاً مسیحی شود. اینجا طبعاً باید کشته شود. چون به هر حال تضعیف اسلام و تقویت دشمنان کرده است. و مرتد اقسامی دارد مثلاً خدا را قبول نداشته باشد. یا «پیغمبر» را قبول نداشته باشد. یا به یکی از «ائمه» (علیهم السلام) جسارت کند و چند صورت دیگر دارد و مرتد هر کدام از اقسامش باشد تا مرتد شد آن‌اگاهار کار بر او واقع می‌شود:

۱- نجس می‌شود. ۲- اموالش بین ورثه تقسیم می‌شود. ۳- زن او مطلقه می‌شود. ۴- قتلش واجب می‌شود.

سؤال هفتاد و سوّم:

لطفاً بفرمایید دربارهٔ حواس بینائی، بویائی و شنوایی و
بقیهٔ حواس ظاهری همچنین قوّهٔ غضبیه و شهویه و
حسّ مشترک و قوای مولّد و مخیله و خلاصهٔ قوای انسانی
توضیحاتی فرموده و راه شناخت آنها را بفرمایید؟

پاسخ ما:

اجمالاً حواس از حس گرفته شده و حسّ یعنی فهمیدن و برداشت کردن. خلاصه اینها همه‌اش در روح انسان جمع شده است حواس ظاهری داریم که ظاهر است و می‌بینیم مثلاً حس لامسه که احساس نرمی، سفتی و امثال اینها را می‌فهمیم و وقتی خواب هستیم این حس نیست و در تمام بدن منتشر است.

اگر چه در تمام نقاط بدن یکسان نیست. بوئیدن که با حس شامه است. چیزهایی که شنیده می‌شود توسط حس شنوایی یا سامعه فهمیده می‌شود. همچنین حس چشائی که مزه‌ی مواد را می‌فهمیم. اینها کلاً حواس ظاهری هستند و اما باقی حواس که مربوط به باطن هستند. (چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند) فقط اسم گذاری است یعنی هر کسی اسمی گذاشته است. و در حقیقت انسان تمام صفات الهی را باید در خود بوجود آورد و صفات شیطانی را از خود رفع کند. گاهی یک صفت که باید رحمانی باشد جایش عوض می‌شود. مثلاً نفس شما که امّارهی به خوبی باید باشد هر

وقت باشد می‌گوید این کار خوب را بکن و اگر امّاره بالسّوء باشد به کارهای بد دستور می‌دهد. همان نفس است اما مثل این است که آینه را مقابل شخص زیبائی بگیرید. آینه زیبا می‌شود و اگر مقابل شخص بد صورتی بگیرید. آینه زشت می‌شود. در حالی که آینه همان آینه است حال اگر نفس شما صورت شیطان به خود گرفت. امّاره بالسّوء است و اگر صورت رحمان گرفت. نفس مطمئنه می‌شود. شهوت هم در همه هست (شهوت یعنی خواستن) نه تنها شهوت جنسی بلکه هر نوع خواستن. و شهوت باید جهت‌دار باشد و کنترل شده باشد و از راه حلال ارضائش کرد. حتی همان شهوت جنسی اگر در حلال باشد خوب است. اما اگر در غیر حلال باشد گاهی باید شخص، سنگسار شود. غضب هم همین طور است. و انسان اگر هیچ غضب نداشته باشد و نسبت به بدیها و خوبیها هیچ واکنشی نداشته باشد به درد نمی‌خورد. بلکه باید غضب در وجودش باشد حتی «انَّ اللّهُ يغضب لغضب فاطمه...»^۱ خدا و «پیغمبر» و «ائمه» (علیهم السّلام) هم غضب می‌کنند. اما در مورد درستش. نه آنکه مثلاً بیرون اذیتش کرده‌اند و نتوانسته کاری بکند در خانه با خانواده‌اش دعوا کند. این معلوم است غضبیش کنترل نشده است چون اگر غضبیش صحیح باشد باید همان جائی که اذیت شده عکس العمل نشان دهد و بالاخره در باطن انسان در حقیقت فقط همین روح است که دارای این صفات است گاهی مرده و گاهی زنده و گاهی خواب است و اینکه مرده فرقش با شخص زنده و بیدار همین است یعنی او حس دارد، احساس دارد. ولی این ندارد و اسمهای هم که روی آن گذاشته‌اند از نظر صفات او بوده یعنی اگر به بدی امر کند امّاره بالسّوء و اگر به خوبی امر کند مطمئنه و راضیه و مرضیه‌اش می‌گویند.

۱- بحار الانوار جلد ۴۳ صفحه ۲۱ روایت ۱۲ و صفحه ۲۲۰ روایت ۳.

سؤال هفتاد و چهارم:

لطفاً بفرمائید انسان چگونه می‌تواند شرح صدر پیدا کند؟ آیا درست است که عدم شرح صدر منشاء همه‌ی رذائل است؟

پاسخ ما:

شرح صدر در حقیقت در مقابلش تنگ‌نظری است. یعنی آدم تنگ‌نظر به هر چیزی ایراد می‌کیرد و یا خودش را می‌خورد. ولی در مقابلش شرح صدر است که در مقابل چیزهای مختلف ناراحت نمی‌شوند یا خودشان را ناراحت نشان نمی‌دهند برای هر مسئله‌ای عصبانی نمی‌شوند و فحاشی نمی‌کنند. «رسول اکرم» (صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم) با مخالفین با اینکه علم هم داشت که آنها چگونه باطنشان خراب است می‌نشست هیچ عکس‌العملی نشان نمی‌داد. ولی بعضیها هستند برای هر کاری زود از کوره در می‌روند. حتی خودش می‌گوید: من نمی‌توانم تحمل کنم. مثلاً جائی مهمانی رفته وقتی برگشت شروع می‌کند صحبت کردن و بدگوئی کردن که مثلاً سفره را دیر انداختند. غذاشان نپخته بود و امثال اینها، اما بر عکس کسی که شرح صدر دارد. حتی اگر هم بپرسند مهمانی چطور بود فقط می‌گوید خوب بود. به هر حال شرح صدر از نعمتها بزرگ الهی است که خدا به «پیغمبر اکرم» (صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم) با منت خطاب می‌کند که ((أَلَمْ نَشَرِّحْ لَكَ صَدْرَكَ))^۱ آیا ما به تو شرح صدر عطا

۱- سوره‌ی انسراح آیه‌ی ۱

نکردم؟ معناش این است که در مقابل تمامی ناملایمات ایستادگی کرد. حتی با اینکه هیچ پیامبری مثل ایشان اذیت نشد همان طوری که خودشان فرموده‌اند: «ما اوذی نبی مثُل ما اوذیت»^۱ در عین حال هیچگاه امتش را نفرین نکرد، بلکه می‌فرمود: «اللهُمَّ اغفِر لِقَوْمٍ فَإِنَّهُمْ لَا يَعْلَمُون»^۲ در حالی که سائر انبیاء این چنین شرح صدری نداشته‌اند. مثلاً حضرت «موسی» (علیه السلام) عرض می‌کند: ((رَبِّ أَشْرَحْ لِي صَدْرِي))^۳ با وجود این، گاهی امت خود را نفرین می‌کند و سایر انبیاء نفرین می‌کردن. به هر حال شرح صدر نعمت بزرگی است البته منشاء همه‌ی رذائل نیست اگر چه بسیاری از رذائل و ناراحتیها به خاطر نبودن شرح صدر است و ایجاد شرح صدر با تمرینات ممکن است. یعنی برخورد به مسائل با ملائم که می‌کند به روی خود نیاورد و کمی هم مربوط به عنایت خدا است که خدای متعال شرح صدر بدهد و این عنایت را به انسان بکند.

۱- بحار الانوار جلد ۳۹ صفحه ۵۴ روایت ۱۵.

۲- بحار الانوار جلد ۹۵ صفحه ۱۶۶ روایت ۱۵ و صفحه ۱۶۷.

۳- سوره‌ی طه آیه ۲۵.

سؤال هفتاد و پنجم:

در باره‌ی مکاشفه‌ی علمی و اینکه کسی که در راه تزکیه‌ی نفس است و این طور مکاشفه ندارد آیا در خواب است؟ و تشخیص مکاشفه‌ی رحمانی از شیطانی چیست و آیا امکان دارد انسان در حیات دنیوی در حالت مکاشفه پای در عرصه‌ی قیامت بگذارد، توضیح بفرمایید؟

پاسخ ما:

مکاشفه از جهت لغوی یعنی کشف چیزی که مخفی است. و معنای اصطلاحی آن دو قسم است: مکاشفه‌ی علمی و مکاشفه‌ی شهودی. مکاشفه‌ی علمی یعنی یک مطلب علمی که شما نمی‌دانستید تمرکز کرده‌اید و آن را یاد گرفته‌اید. مثل اکثر مکتشفین که هر چیزی را کشف می‌کنند. یعنی چیزی را که بقیه و اکثراً کشف نکرده‌اند مکتشفی آن را می‌فهمد و کشف می‌کند. گاهی در علوم معنوی کشف می‌شود که این بعد از تزکیه‌ی نفس وقتی انسان چشم‌های حکمت به قلبش باز شد ایجاد می‌شود. مثلاً یک مرتبه، یک طوری خدا را می‌شناسد که تا بحال نمی‌شناخته است. مثلاً حضرت لقمان را خدا می‌فرماید: ((وَلَقَدْ ءَاتَيْنَا لُقْمَانَ الْحِكْمَةَ))^۱ یعنی ما به لقمان حکمت دادیم و این از طرف خدا گاهی اشاره می‌شود و اصل حکمت مال خدا است در دل انسان می‌آید و وقتی انسان به مرحله‌ی خلوص رسید از قلب به زبان جریان پیدا می‌کند. این را مکاشفه‌ی علمی می‌گویند. و مکاشفه‌ی غیر علمی آن است که انسان مثلاً چشم‌هایش روی هم است و می‌خواهد بخوابد یک مرتبه می‌بیند به کربلا یا مکه یا در

.۱- سوره‌ی لقمان آیه‌ی ۱۲

امکنه‌ی دیگری رفته در حالی که گوشش می‌شنود. این نازلترين مرحله از مکاشفه است. البته ممکن است یک مطلب علمی در همان حالت برای انسان معلوم شود حال آن مطلب را گاهی همه می‌دانند و خود انسان تا بحال نمی‌دانسته و گاهی هم هیچ کس نمی‌داند و فقط انسان می‌فهمد. خلاصه اینکه اینها انواع مکاشفه می‌باشند. البته اگر انسان مکاشفات علمی در معنویات پیدا کند که از حکمت سرچشمه گرفته باشد خیلی عالی است و خیلی هم ارزش دارد که آن هم بعد از تزکیه‌ی نفس و کمالات روحی در انسان حاصل می‌شود. کسی که در حال تزکیه‌ی نفس است معنا ندارد که در خواب غفلت باشد. خواب غفلت داشتن یعنی انسان فقط در دنیا به فکر خوردن و خوابیدن و لذت بردن باشد و اگر کسی در راه تزکیه‌ی نفس باشد اینها معنا ندارد. و اینکه کسی در راه تزکیه‌ی نفس چنین مکاشفات علمی ندارد باید بهتر و کاملتر شود تا به آن درجات هم برسد.

اما تشخیص مکاشفه‌ی رحمانی از شیطانی اگر معلوم می‌شد مکاشفات اعتبار پیدا می‌کرد. یعنی مشخص بود که مکاشفه و خواب رحمانی کدام و شیطانی کدام است و بطور مطلق نمی‌گفتند خواب و مکاشفه اعتبار ندارد. ولی یک میزان هست و آن میزان همیشگی است و آن میزان شرع و گفته‌های دین است. چون قبول دارید دین حق است. حال اگر در خواب یکصد و بیست و چهار هزار پیغمبر آمدند و گفتد: نماز صبحت را نخوان و شما بیدار شدید و وقت هم بود باید نماز را بخوانید. چون خواب حجت نیست. قضیه‌ی «علامه‌ی حلی» که در این خصوص هست و آن را در کتاب «عالی عجیب ارواح» گفته‌ایم. مطلب را روشن می‌کند مکاشفه هم همین طور است. و اما اگر در خواب یا مکاشفه از آینده خبر داد خوب صبر می‌کنیم اگر واقع شد رؤیای صادقه یا مکاشفه‌ی صادقه است والا نه. ولی یک نوع مکاشفه هست که مکاشفه‌ی علمی است و آن هم گفتیم از سرچشمه‌ی حکمت نشأت می‌گیرد که مربوط به خلوص فرد است و شیطانی هم ندارد و خواب انبیاء هم اگر توأم با وحی باشد حجت است. اما قیامت و بهشت و جهنّم هنوز نیامده است. پس اگر شخصی در عالم مکاشفه اینها را ببیند قطعاً باید گفت که تصوّراتی از آن عالم است. گاهی می‌شود که این

تصوّرات با دین تطبیق می‌کند. یعنی یک نفر عالم که همه‌ی خصوصیات قیامت و بهشت و جهّنم را می‌داند نشسته دارد با خود همه جا را با یقین کامل تصوّر می‌کند. این می‌شود مثل همان جوانی که پایی منبر «پیغمبر اکرم» (صلی اللہ علیہ و آله و سلم) نشسته بود حضرت به آن جوان فرمودند: «کیف اصبحت؟» چگونه صبح کردی؟ یعنی حالت چطور است؟ گفت: «اصبحت موقدنا» یعنی من در حال یقین صبح کردم. یقین داشتم. حضرت فرمود: «فما علامت یقینک» علامت یقینت چیست؟ عرض کرد: که من دیشب تا صبح بهشت را می‌دیدم که بهشتیها در آن متنعمند.^۱ حال واقعاً این بهشت را می‌دید؟ بهشتیها که هنوز به بهشت نرفته‌اند همان کلمه‌ی موقدنا را که می‌گفت یعنی آنچه شما گفتید یا رسول اللہ آنچه که خدا گفته همه‌ی اینها برای من یقین است.

این معنای یقین آن طوری است که همه چیز را با چشم دل می‌بینید ولی اوّل می‌گوید: «اصبحت موقدنا» بعد می‌گوید دیدم که اهل جهّنم چطور در جهّنم معذّبند و این حرفها را می‌زند و این معنای همان یقین است والاً اینکه بخواهد واقعیت آن را ببیند غیر از «پیغمبر اکرم» که در معراج آنها را دید او باز حتّی در خصوص «پیغمبر» هم بعضی‌هایش به معنای خبر از آینده بود کس دیگری نمی‌تواند بهشت و اینها را که مخصوصاً بهشتیها در بهشت متنعمند باشند و جهّنمهایها معذّب باشند و مثلاً اینکه مردم قیامت چطور ایستاده‌اند و چطور حساب پس می‌دهد ببینید چون هنوز قیامتی نیامده معنا ندارد پس اینها مکاشفه است.

۱- بحار الانوار جلد ۶۷ صفحه‌ی ۱۵۹ روایت ۱۷.

سؤال هفتاد و ششم:

در جریان افک آیا واقعاً «پیغمبر اکرم» (صلی اللہ علیہ و آله و سلم) نسبت به همسرشان بدگمان شده بودند و آیا پیشنهاد طلاق از جانب «حضرت علی» (علیه السلام) صحیح است؟

پاسخ ما:

موضوع «افک»^۱ معروف است که در یکی از جنگها «عایشه» به روایت اهل سنت و «ماریه‌ی قبطیه» به روایت شیعه از «پیغمبر اکرم» (صلی اللہ علیہ و آله و سلم) عقب ماند و شخصی او را به آن حضرت رسانید بعد منافقین تهمت زدند که عمل فحشائی انجام شده است که آیه ۱۱ سوره‌ی نور نازل شد و این مطلب را تکذیب کرد. ناراحتی «پیغمبر» (صلی اللہ علیہ و آله و سلم) از اصل تهمت بود. چون تهمت گرچه تهمت است، اما گاهی خود تهمت انسان را ناراحت می‌کند و با آبروی او بازی می‌کند و ناراحتی آن حضرت از این جهت بوده است. البته اشتباهی هم توسط «عایشه» یا «ماریه‌ی قبطیه» شده بود که عقب ماند و باید سریعتر با قافله حرکت می‌کرد اگر چه عذرش این بود که خوابش برده بود و لشگر، هودج او را بدون او برده بودند و در بیابان تنها مانده بود و اما آن روایتی که راجع به طلاق به پیشنهاد «حضرت علی»

.۳۰۹ - بحار الانوار جلد ۲۰ صفحه‌ی

(علیه السلام) هست و اهل سنت نقل کرده‌اند، گفته‌اند که: وقتی آن حضرت از «علی بن ابیطالب» (علیه السلام) راجع به مسأله‌ی «افک» سؤال کرد، آن حضرت عرض نمود که: برای شما زنهای دیگری زیاد است او را رها کنید.^۱ این مطلب از «علی بن ابیطالب» (علیه السلام) بعید است و به نظر من صحیح نیست.

۱- تفسیر المیزان جلد ۵۱ صفحه‌ی ۱۰۷.

سؤال هفتاد و هفتم:

با توجه به رفتار «پیغمبر اکرم» (صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم) با یهودیان بنی قینقاع و خیر و دیگران مبنی بر عفو آنها آیا به چه علت با یهودیان بنی قریظه طوری رفتار کردند که هفتصد نفر مرد یهودی را دست بسته گردن زده شوند؟^۱

پاسخ ما:

به طور کلی تمام کشتنها و عفو کردنها از ناحیه‌ی «معصومین» (علیهم السلام) بعد از اثبات عصمت ایشان، حسابی داشته است. یعنی آنجائی که هفتصد نفر را گردن زده‌اند. اینها افرادی بودند که جلوی پیشرفت اسلام را می‌گرفتند و مثل غدّه‌ی سلطانی نسبت به جامعه‌ی مسلمانان بوده‌اند لذا این افراد باید از بین بروند. اما آن عده که «پیغمبر اکرم» (صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم) عفو کردن مردم عادی بوده‌اند. مثلاً مردمی که در قلعه‌ی خیر بوده‌اند همگی کشاورز و امثال آنها بوده‌اند و در هر جا که «پیغمبر» (صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم) احساس رفع خطر از دشمن می‌کرده‌اند آنها را عفو می‌کردنند. ولو ابوسفیان باشد، چون ابوسفیان هیچ وقت قلبی مسلمان نشد. حتی همان وقت که «عباس» او را به محضر «پیغمبر اکرم» (صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم) آورد. حضرت فرمودند: حالا برای تو ثابت شد که خدائی هست؟ عرض کرد: بله، چون

۱- بحار الانوار جلد ۱۷ صفحه‌ی ۱۷۳ باب ۱.

خدائی بود که تو را به این مقام و مرا اسیر تو کرد. حضرت فرمودند: نبوّت من برای تو ثابت شد؟ قدری در جواب ماند و نخواست اقرار کند که عبّاس به او هشدار داد که اگر این شهادت را هم ندهی گردنـت را می‌زند. اینجا بود که این را هم قبول کرد.^۱ به هر حال ابوسفیان و هر کس از اصحاب و خلفاء جور که مخالف با اسلام بودند ولی در ظاهر اسلام آوردنـد، به همین جهت بدست «پیغمبر اکرم» (صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم) کشته نشدند. چون احساس خطری از ناحیه اینها متوجه اسلام به معنایی که گفته شد نمی‌شده است. لذا هر کس که برای اسلام خطری داشته و شخصیتی داشته که دیگران را هم منع از پذیرش اسلام می‌کرده کشته می‌شده و گرنه مشمول عفو «پیغمبر اکرم» (صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم) می‌شده است.

والحمد لله اولاً و آخراً و صلي الله على محمد و آله
اجمعين لاسيما على بقيه الله روحى و ارواح العالمين لتراب

مقدمه الفداء

سید حسن ابطحی

۱- بحار الانوار جلد ۲۱ صفحه ۱۱۸ روایت ۱۷ و صفحه ۱۲۹ روایت ۲۲.

اراده را چگونه می توان تقویت کرد؟
علت لینکه تقوی یه لیامی تعبیر شده چیست
علت احتمالی ترس چیست؟
جهن استخباره چیست؟

و... و



شابک X-0-5-6221-664
ISBN -964 - 6221 - 05 - X

9 789646331051